


ما شاء الله لا قوة الا بالله
حسب الارشاد داعی اعظم حاجی محمد عبد القیوم صاحب تاجر کتب

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین

اما بعد بدان ایدک الله تعالی که این مختصریست مضبوط در علم نحو که مبتدی را بعد از حفظ مفردات لغت ومعرفت اشتقاق وضبط مهمات تصریف باسانی کیفیت ترکیب عربی راه نماید وبهره وری در معرفت اعراب وبنا وسواد خواندن توانائی دهد بتوفیق الله تعالی وعونه

فصل بدانکه لفظ مستعمل در سخن عرب

بر دو قسم است مفرد و مرکب مفرد لفظی باشد تنها که دلالت کند
بر یک معنی و آن را کلمه گویند و کلمه بر سه قسم است اسم چون رجل
و فعل چون ضرب و حرف چون هل چنانکه در تصریف
معلوم شده است اما مرکب لفظی باشد که از دو کلمه یا بیشتر
حاصل شده باشد و مرکب بر دو گونه است مفید و غیر مفید
مفید آنست که چون قائل بر آن سکوت کند سامع را خبری
یا طلبی [illegible] شود و آنرا جمله گویند و کلام نیز پس جمله بر دو قسم است
خبریه و انشائیه فصل بدانکه جمله خبریه آنست که [illegible] الصدق
و کذب صدق توان کرد و آن بر دو نوع است اول
آنکه جزو اولش اسم باشد و آنرا جمله اسمیه گویند چون زید عالم
یعنی زید داناست جزو اولش مسند الیه است و آنرا مبتدا
گویند و جزو دوم مسند است و آن را خبر گویند دوم آنکه
جزو اولش فعل باشد و آن را جمله فعلیه گویند چون ضرب
زید یعنی زد زید جزو اولش مسند است و آن را فعل گویند

وجزو دوم مسند الیه است وآن را فاعل گویند وبدانکه مسند
حکم است ومسند الیه انچه برو حکم کنند واسم مسند ومسند الیه
تواند بود وفعل مسند باشد ومسند الیه نتواند بود وحرف نه مسند باشد
ونه مسند الیه بدانکه جملهٔ انشائیه است نه ... 
وکذب صفت نتوان کرد وآن بر چند قسم است امر چون اِضْرِبْ
ونهی چون لَا تَضْرِبْ واستفهام چون هَلْ ضَرَبَ
زَیْدٌ وتمنی چون لَیْتَ زَیْدًا حَاضِرٌ وترجی چون لَعَلَّ
عَمْرًا غَائِبٌ وعقود چون اَبِعْتُ واشْتَرَیْتُ ونداء چون یَا اَللّٰهُ
وعرض چون اَلَا تَنْزِلُ بِنَا فَتُصِیبَ خَیْرًا وقسم چون وَاللّٰهِ
لَاَضْرِبَنَّ زَیْدًا وتعجب ... فصل بدانکه
مرکب غیر مفید آنست که چون قائل بران سکوت کند
خبری یا طلبی حاصل نشود وآن بر سه قسم است اول مرکب اضافی
چون غُلَامُ زَیْدٍ جزو اول را مضاف گویند وجزو دوم را مضاف الیه
ومضاف الیه همیشه مجرور باشد دوم مرکب بنائی واو آنست

کرده‌اند و اسم را یکی کرده باشند و اسم دوم متضمن حرفی باشد چون
اَحَدَ عَشَرَ تا تِسْعَةَ عَشَرَ که در اصل اَحَدٌ وَعَشَرٌ و تِسْعَةٌ وَعَشَرٌ
بود [illegible] هر دو اسم را یکی کردند و هر دو جزو مبنی
باشد مگر الا اِثْنَا عَشَرَ که جزو اول معرب است سوم مرکب منع صرف
و آن است که دو اسم را یکی کرده باشند و اسم دوم متضمن حرفی نباشد چون
بَعْلَبَكُّ و حَضْرَمَوْتُ که جزو اول مبنی باشد بر فتح بمذهب اکثر علما و جزو
دوم معرب بدانکه مرکب غیر مفید همیشه جزو جمله باشد چون غُلَامُ زَيْدٍ
قَائِمٌ و عِنْدِي أَحَدَ عَشَرَ دِرْهَمًا و جَاءَ بَعْلَبَكُّ **فصل** بدانکه
هیچ جمله کمتر از دو کلمه نشد لفظاً چون ضَرَبَ زَيْدٌ و زَيْدٌ قَائِمٌ
یا تقدیراً چون [illegible] است و ازین بیشتر باشد
[illegible] نیست بدانکه چون کلمات جمله بسیار باشد اسم و فعل
و حرف را یکدیگر تمییز باید کردن و نظر نمودن که معرب است یا مبنی

وعامل ست یا معمول و باید دانستن که تعلق کلمات با یکدیگر چگونه
است تا مسند و مسند الیه پیدا گردد و معنی جمله بتحقیق معلوم شود فصل
بدانکه علامت اسم آنست که الف و لام یا حرف جر در
اولش باشد چون الحمد و بزید یا تنوین در آخرش باشد
چون زیدٌ یا مسند الیه باشد چون زیدٌ قائمٌ یا مضاف باشد
چون غلام زید یا مصغر باشد چون قُرَیش یا منسوب باشد
چون بغدادی یا مثنی باشد چون رجلان یا مجموع باشد
چون رجال یا موصوف باشد چون جاء رجلٌ عالمٌ یا تای
متحرک بدو پیوندد چون ضاربةٌ و علامت فعل آنست که
قد در اولش باشد چون قد ضرب یا سین باشد چون
سیضرب یا سوف باشد چون سوف یضرب یا حرف جزم بود
چون لم یضرب یا ضمیر مرفوع متصل بدو پیوندد چون ضربتَ
یا تای ساکن چون ضربتْ یا امر باشد چون اِضرب یا نهی باشد
چون لا تضرب و علامت حرف آنست که هیچ علامتی از علامات

اسم و فعل و حرف **فصل** بدانکه جمله کلمات عرب بر دو قسم
است معرب و مبنی معرب آنست که آخرش باختلاف
عوامل مختلف شود چون زیدٌ در جاءنی زیدٌ و رأیت زیداً و مررت
بزیدٍ پس زید معرب است و ضمه اعراب است و دال
محل اعراب و مبنی آنست که آخرش باختلاف عوامل مختلف نشود
چون هؤلاءِ که در حالت رفع و نصب و جر یکسان است **فصل** بدانکه
تمام حروف مبنی است و از افعال فعل ماضی و امر حاضر معروف و فعل
مضارع با نونهای جمع مؤنث و با نونهای تاکید نیز مبنی است
بدانکه اسم غیر متمکن مبنی است و اما اسم متمکن معرب است بشرط آنکه در ترکیب
واقع شود [illegible] است بشرط آنکه از نونهای جمع مؤنث
[illegible] ساکن پس.
و باقی همه مبنی است و اسم غیر متمکن اسمیست که با مبنی اصل
مشابهت دارد و مبنی اصل سه چیز است فعل ماضی و امر حاضر معروف
و جمیع حروف و اسم متمکن اسمیست که با مبنی اصل مشابه نباشد

فصل بدانکه اسم غیر متمکن بر هشت قسم است اول مضمرات چون

انا من و نحن ما و ضمیر ... و ایّای خاص مرا ضربني بزد مرا

ولي مرا و این هفتاد ضمیر است چهارده مرفوع متصل ضربتُ ضربنا

ضربتَ ضربتما ضربتم ضربتِ ضربتما ضربتنّ ضربَ ضربا ضربوا

ضربتْ ضربتا ضربنَ و چهارده مرفوع منفصل انا نحن انتَ انتما انتم

انتِ انتما انتنّ هو هما هم هي هما هنّ و چهارده منصوب

متصل ضربني ضربنا ضربكَ ضربكما ضربكم ضربكِ ضربكما

ضربكنّ ضربه ضربهما ضربهم ضربها ضربهما ضربهنّ و چهارده

منصوب منفصل ايّاي ايّانا ايّاكَ ايّاكما ايّاكم ايّاكِ ايّاكما ايّاكنّ

ايّاه ايّاهما ايّاهم ايّاها ايّاهما ايّاهنّ و چهارده مجرور متصل لي لنا

لكَ لكما لكم لكِ لكما لكنّ له لهما لهم لها لهما لهنّ دوم اسماء

اشارات ذا و ذان و ذين و تا و تي و ته و ذه و ذي و تهما و تان

و تين و اولاء بمد و اولى بقصر سوم اسماي موصوله الّذي اللّذان

و اللّذين و الّذين الّتي اللّتان و اللّتين و اللاتي و اللّا

وما ومن وأي وأية والف ولام بمعنی الذی در اسم فاعل و
اسم مفعول چون الضارب والمضروب بمعنی الذی ولغت
بنی طی نحو جاءنی ذو ضربک بدانکه ای وایة معرب ست
چهارم اسمای افعال وآن بر دو قسم ست اول بمعنی امر حاضر
چون رُوَیدَ وبَلهَ وحَیهَل وهَلُمّ دوم بمعنی فعل ماضی چون هیهات
وشتان پنجم اسمای اصوات چون اُخ اُخ واُف وبَخ بخ ونخ وغاق
ششم اسمای ظروف ظرف زمان چون اذ واذا ومتی
وکیف وایان وامس ومذ ومنذ وقط وعوض وقبل وبعد
وقتیکه مضاف باشد ومضاف الیه محذوف منوی باشد ظرف
مکان چون حیث وقدام وتحت وفوق وقتیکه مضاف باشد
ومضاف الیه محذوف منوی باشد هفتم اسمای کنایات چون کم
وکذا کنایات از عدد وکیت وذیت کنایات از حدیث هشتم مرکب

بنائی چون احد عشر **فصل** بدانکه اسم بر دو ضرب ست معرفه
و نکره معرفه آنست که موضوع باشد برای چیزی معین و آن
بر هفت نوع ست **اول** مضمرات دوم اعلام چون زید و عمرو
سوم اسمای اشارات چهارم اسمای موصوله داین دو قسم را
مبهمات گویند پنجم معرف بندا چون یا رجل ششم معرف بالف
ولام چون الرجل هفتم مضاف بیکی ازینها چون غلامه و غلام
زید و غلام هذا و غلام الذی فی بیتی و غلام الرجل و نکره
آنست که موضوع باشد برای چیزی غیر معین چون رجل و فرس
بدانکه اسم بر دو صنف ست مذکر و مؤنث مذکر آنست که درو
علامت تانیث نباشد چون رجل [illegible]
علامت تانیث باشد چون امرأة و علامت تانیث چهارست
تا چون طلحة و الف مقصوره چون حبلی و الف
ممدوده چون حمراء و تای مقدره چون ارض که در
اصل ارضة بوده است بدلیل اریضة زیرا که تصغیر اسما را باصل خود

بر دو این امونث سماعی گویند بدانکه مونث بر دو قسم است

حقیقی و لفظی حقیقی آنست که بازای او حیوان مذکر باشد چون

امرأة که بازای او رجل است وناقة که بازای او جمل است

ولفظی آنست که بازای او حیوان مذکر نباشد چون ظلمة وقوة

بدانکه اسم بر سه قسمست واحد و مثنی و مجموع واحد آنست

که دلالت کند بر یکی چون رجل و مثنی آنست که دلالت

کند بر دو بسبب آنکه الف یا یای ماقبل مفتوح و نون

مکسوره بآخرش پیوند چون رجلان و رجلین مجموع آنست که

دلالت کند بر بیش از دو بسبب آنکه تغییری در واحد کرده باشند

لفظا چون رجال یا تقدیرا چون فلک که واحدش نیز فلک

است بر وزن قفل و جمعش هم فلک بر وزن اسد بدانکه

جمع باعتبار لفظ بر دو قسم است جمع تکسیر و جمع تصحیح جمع تکسیر آنست

که بنای واحد در وی سلامت نباشد چون رجال و مساجد و ابنیه

جمع تکسیر در ثلاثی بسماع تعلق دارد و قیاس را در وی راه نیست

امّا در رباعی ... بروزن فَعالِل آید چون جَعفَر و جَعافِر

و خماسی نیز بجای ... بحذف حرف خامس و جمع تصحیح آنست

که بنای واحد در وی سلامت باشد و آن بر دو قسم ست جمع مذکر

و جمع مؤنث جمع مذکر آنست که واوی ماقبل مضموم یا یای ماقبل

مکسور و نونی مفتوح در آخرش پیوندد چون مُسلِمُونَ و مُسلِمِینَ

و جمع مؤنث آنست که الفی با تاء در آخرش پیوندد چون مُسلِمات

و بدانکه جمع باعتبار معنی بر دو نوع ست جمع قلت و جمع کثرت

جمع قلت آنست که بر کم از ده اطلاق کنند و آن را چهار

بناست اَفعُل مثل اَکلُب و اَفعال چون اَقوال و اَفعِلَة

مثل اَعوِنَة و فِعلَة چون غِلمَة و دو جمع

تصحیح بی الف و لام یعنی مُسلِمُونَ و مُسلِمات و جمع کثرت

آنست که بر ده و بیشتر از ده اطلاق کنند و ابنیهٔ آن هرچه

غیر ازین شش بناست فصل بدانکه اعراب اسم سه است

رفع و نصب و جر اسم متمکن باعتبار وجوه اعراب بر شانزده

قسم اول مفرد منصرف صحیح چون زید دوم منصرف جاری مجرای صحیح چون دلو سوم جمع مکسر منصرف چون رجال رفع شان بضمه باشد و نصب بفتحه و جر بکسره چون جاءنی زیدٌ و دلوٌ و رجالٌ و رأیت زیدًا و دلوًا و رجالًا و مررت بزیدٍ و دلوٍ و رجالٍ چهارم جمع مؤنث سالم رفعش بضمه باشد و نصب و جر بکسره چون هنّ مسلماتٌ و رأیت مسلماتٍ و مررت بمسلماتٍ پنجم غیر منصرف و آن اسمی است که دو سبب از اسباب منع صرف در و باشد و اسباب منع صرف نه است عدل و وصف و تانیث و معرفه و عجمه و جمع و ترکیب و وزن فعل و الف و نون زائدتان چون عُمَر و اَحمَر و طلحة و زینب و ابراهیم و مساجد و معدیکرب و احمد و عمران رفعش بضمه باشد و نصب و جر بفتحه چون جاءَ عمرُ و رأیت عمرَ و مررت بعمرَ ششم اسمای سته مکبره در حالتی که مضاف باشند بغیر یای متکلم چون اب و اخ و حم و هن و فم و ذو مال رفع شان بواو باشد

ونصب وجر بیا چون جاء أبوك ورأيت أباك ومررت

بأبيك هفتم مثنى چون رجلان ششم كلا وكلتا مضاف بضمير

هشتم اثنان اثنتان رفع شان بالف باشد ونصب وجر بياى

ماقبل مفتوح چون جاء رجلان وكلاهما واثنان ورأيت رجلين و

كليهما واثنين ومررت برجلين وكليهما واثنين

نهم جمع مذكر سالم چون مسلمون يازدهم اولو ودوازدهم

عشرون تا تسعون رفع شان بواو ماقبل مضموم باشد ونصب

وجر بياى ماقبل مكسور چون جاء مسلمون واولو مال وعشرون رجلا

ورأيت مسلمين واولي مال وعشرين رجلا ومررت بمسلمين واولي مال

وعشرين رجلا سيزدهم اسم مقصور وآن اسميست كه در آخرش

الف مقصوره باشد چون موسى چهاردهم غير جمع مذكر سالم مضاف

بياى متكلم چون غلامي رفع شان بتقدير ضمه باشد ونصب

بتقدير فتحه وجر بتقدير كسره ودر لفظ هميشه يكسان باشد چون

جاء موسى وغلامي ورأيت موسى وغلامي ومررت بموسى وغلامي

مجموعه نحومیر

پانزدهم اسم منقوص و آن اسمی است که آخرش یای ماقبل مکسور باشد
چون قاضی و رفعش بتقدیر ضمه باشد و نصبش بفتحهٔ لفظی و جرّش بتقدیر
کسره چون جاءَ القاضِي و رأيتُ القاضِيَ و مررتُ بالقاضِي
شانزدهم جمع مذکر سالم مضاف بیای متکلم چون مُسْلِمِيَّ رفعش بتقدیر
واو باشد و نصب و جرّش بیای ماقبل مکسور چون هٰؤلاءِ
مُسْلِمِيَّ که در اصل مُسْلِمُونَ بود نون باضافت ساقط شد و واو
و یا جمع شده بودند و سابق ساکن بود واو را بیا بدل کردند و یا را در یا
ادغام کردند مُسْلِمِيَّ شد ضمهٔ میم را بکسره بدل کردند و رأيتُ مُسْلِمِيَّ
و مررتُ بمُسْلِمِيَّ فصل بدانکه اعراب مضارع سه است رفع و نصب و جزم
فعل مضارع باعتبار وجوه اعراب چهار قسم است اوّل صحیح مجرد از
نونهای تثنیه و جمع مذکر برای واحد مؤنث مخاطبه رفعش
بضمه باشد و نصب بفتحه و جزم بسکون چون هو يَضْرِبُ و لن يَضْرِبَ
و لم يَضْرِبْ دوم مفرد معتل واوی چون يَغْزُو و یائی چون يَرْمِي رفعش
بتقدیر ضمه باشد و نصب بفتحهٔ لفظی و جزم بحذف لام چون هو يَغْزُو

و یغزون لن تغزو و لن ترمی لم یغز لم یرم سوم مفرد معتل الفی چون
یرضی رفعش بتقدیر ضمه باشد و نصب بتقدیر فتحه و جزم بحذف لام چون
هو یرضی لن یرضی لم یرض چهارم صحیح یا معتل با ضمائر و نونهای
مذکوره رفع شان با ثبات نون باشد چنانکه در تثنیه گوئی هما یضربان
یغزوان یرمیان یرضیان و در جمع مذکر گوئی هم یضربون و یغزون
یرمون یرضون و در مفرد مؤنث حاضر گوئی انت تضربین و تغزین
و ترمین و ترضین و نصب و جزم بحذف نون چنانکه در تثنیه گوئی
لن یضربا و لن یغزوا و لن یرمیا و لن یرضیا و لم یضربا و لم یغزوا و لم یرمیا
و لم یرضیا و در جمع مذکر گوئی لن تضربوا و لن یغزوا و لن یرموا
و لن یرضوا و لم یضربوا و لم یغزوا و لم یرموا و لم یرضوا و در واحد مؤنث
حاضر گوئی لن تضربی و لن تغزی و لن ترمی و لن ترضی و لم تضربی
و لم تغزی و لم ترمی و لم ترضی **فصل** بدانکه عوامل
اعراب بر دو قسم است لفظی و معنوی **لفظی** بر سه قسمت حروف
و افعال و اسماء و این نزد در سلسله باب ... انشاء الله تعالی

## باب اول در حروف عامله و در وی دو فصل ست

### فصل اول در حروف عامله در اسم و آن پنج قسمست قسم اول

حروف جر و آن هفده است با و من و الی و حتی و فی و لام و رب و واو قسم و تای قسم و عن و علی و کاف تشبیه و مذ و منذ و حاشا و خلا و عدا این حروف در اسم روند و آخر وی را بجر کنند چون المالُ لزیدٍ دوم حروف مشبه بفعل و آن شش ست اِنَّ و اَنَّ و کاَنَّ و لکنَّ و لیتَ و لعلَّ این حروف اسمی باید منصوب و خبری مرفوع چون اِنَّ زیداً قائمٌ زیدرا اسم اِنَّ گویند و قائم را خبر اِنَّ بدانکه اِنَّ و اَنَّ حروف تحقیق ست و کاَنَّ حرف تشبیه و لکنَّ حرف استدراک و لیت حرف تمنی و لعلَّ حرف ترجی سوم ما و لا المشبهتان بلیس و آن عمل لیس میکنند چنانکه گوئی ما زیدٌ قائماً زید اسم ماست و قائماً خبر او چهارم لای نفی جنس اسم این لا اکثر مضاف باشد منصوب

خبرش مرفوع چون لا غلامَ رجلٍ ظریفٌ فی الدار واگر نکره مفرد

باشد مبنی باشد بر فتحه چون لا رجلَ فی الدار واگر بعد او معرفه باشد

تکرار لا با معرفه دیگر لازم باشد ولا ملغی باشد یعنی عمل نکند وآن معرفه

مرفوع باشد بابتدا چون لا زیدٌ عندی ولا عمروٌ واگر بعد آن لا نکره

مفرد باشد مکرر با نکره دیگر پنج وجه روا است چون لا حولَ ولا قوةَ

اِلّا بالله ولا حولَ ولا قوةً اِلّا بالله ولا حولَ ولا قوةٌ اِلّا بالله ولا حولٌ

ولا قوةٌ اِلّا بالله ولا حولٌ ولا قوةَ اِلّا بالله پنجم حروف

ندا وآن پنج است یا وایا وهیا وای وهمزه مفتوحه واین حروف

منادای مضاف را نصب کنند چون یا عبدَ الله ومشابه مضاف

را چون یا طالعاً جبلاً ونکره غیر معین را چنانکه اعمی گوید یا رجلاً خذ

بیدی ومنادای مفرد معرفه مبنی باشد بر علامت رفع چون یا زیدُ

ویا زیدانِ ویا مسلمونَ ویا موسی ویا قاضی بدانکه ای وهمزه برای نزدیک است

وایا وهیا برای دور ویا عام است **فصل دوم** در حروف عامله در فعل

مضارع و آن بر دو قسم است قسم اول حروفیکه فعل مضارع را نصب
کنند و آن چهار است اول أَنْ چون أُرِيدُ أَنْ تَقُومَ و أن با فعل
بمعنی مصدر باشد یعنی أُرِيدُ قِيَامَكَ و بدین سبب او را مصدریه گویند
دوم لَنْ چون لَنْ يَخْرُجَ زَيْدٌ و لن برای تاکید نفی است سوم
کَیْ چون أَسْلَمْتُ كَيْ أَدْخُلَ الْجَنَّةَ چهارم إِذَنْ چون إِذَنْ
أُكْرِمَكَ در جواب کسی که گوید أَنَا آتِيكَ غَدًا و بدانکه أن بعد از شش
حروف مقدر باشد و فعل مضارع را نصب کند حتی نحو سِرْتُ حَتَّى
أَدْخُلَ الْبَلَدَ و لام جحد نحو مَا كَانَ اللّٰهُ لِيُعَذِّبَهُمْ و أو بمعنی الی ان یا الا ان
نحو لَأَلْزَمَنَّكَ أَوْ تُعْطِيَنِي حَقِّي و واو الصرف و لام کی و فا که در جواب
شش چیز است امر و نهی و نفی و استفهام و تمنی و عرض که امثلهٔ آنها
مشهور است قسم دوم حروفیکه فعل مضارع را جزم کنند و آن پنج است لم و لما
و لام امر و لای نهی و ان شرطیه چون لَمْ يَنْصُرْ وَلَمَّا يَنْصُرْ وَلْيَنْصُرْ وَلَا تَنْصُرْ وَإِنْ
تَنْصُرْ أَنْصُرْ بدانکه ان در دو جمله رود چون إِنْ تَضْرِبْ أَضْرِبْ جمله اول را شرط

گویند و جملهٔ دوم را جزا و إن برای مستقبل است اگرچه در ماضی درآید و چنانکه

إن ضربتَ ضربتُ و اینجا جزم تقدیری بود زیرا که ماضی مبنیست بدانکه

چون جزای شرط جملهٔ اسمیه باشد یا امر یا نهی یا دعا فاء در جزا آوردن لازم بود

چنانکه گوئی إن تأتني فأنت مکرمٌ و إن رأیتَ زیداً فأکرمه

و إن أتاك عمرو فلا تُهِنه و إن أکرمتني فجزاك الله خیراً

## باب دوم در عمل افعال

بدانکه هیچ فعل غیر عامل نیست فعل و عمل او بر دو قسم است قسم اول

معروف بدانکه فعل معروف خواه لازم باشد خواه متعدی فاعل را رفع کند

چون قام زیدٌ و ضرب زیدٌ عمراً و شش اسم را نصب کند اول مفعول مطلق را چون قام

زیدٌ قیاماً و ضرب زیدٌ ضرباً دوم مفعول فیه را چون صمتُ یومَ الجمعةِ و

جلستُ فوقك سوم مفعول معه را چون جاء البردُ والجبّاتِ ای مع

الجبّاتِ چهارم مفعول له را چون قمتُ إکراماً لزیدٍ و ضربته تأدیباً

پنجم حال را چون جاء زیدٌ راکباً ششم تمیز را وقتیکه در نسبت فعل بفاعل

ابهامی باشد چون طاب زیدٌ نفساً و فعل متعدی مفعول به را نصب کند

چون ضَرَبَ زیدٌ عمرًا واین عمل فعل لازم را نباشد **فصل** بدانکه فاعل
اسمیست که پیش از وی فعلی باشد مسند بدان اسم بطریق قیام فعل بدان
اسم چون زیدٌ در ضَرَبَ زیدٌ ومفعول مطلق مصدریست که واقع شود بعد از
فعلی وآن مصدر بمعنی آن فعل باشد چون ضَرْبًا در ضَرَبْتُ ضَرْبًا وقِیَامًا در
قُمْتُ قِیَامًا ومفعول فیه اسمیست که فعل مذکور در وی واقع شود واورا
ظرف گویند وظرف بر دو گونه است ظرف زمان چون یَوْمَ در صُمْتُ
یَوْمَ الْجُمُعَةِ وظرف مکان چون عِنْدَ در جَلَسْتُ عِنْدَكَ ومفعول
معه اسمیست که مذکور باشد بعد از واو بمعنی مَعَ چون وَالْجُبَّاتِ در جَاءَ
الْبَرْدُ وَالْجُبَّاتِ اَیْ مَعَ الْجُبَّاتِ ومفعول له اسمیست که دلالت کند بر چیزی
که سبب فعل مذکور باشد چون اِکْرَامًا در قُمْتُ اِکْرَامًا لِزَیْدٍ وحال اسمی ست
نکره که دلالت کند بر هیأت فاعل چون رَاکِبًا در جَاءَنِیْ زَیْدٌ رَاکِبًا یا بر
هیأت مفعول چون مَشْدُوْدًا در ضَرَبْتُ زَیْدًا مَشْدُوْدًا یا بر هیأت
هردو چون رَاکِبَیْنِ در لَقِیْتُ زَیْدًا رَاکِبَیْنِ وفاعل ومفعول را ذوالحال
گویند وآن غالبا معرفه باشد واگر نکره باشد حال را مقدم دارند

چون جاءَنی راکباً رجلٌ ومالی جالساً نیز باشد چنانچه رأیت الامیر وهو
راکبٌ و تمییز اسمیست که رفع ابهام کند از عدد چون عندی احد عشر
درهماً یا از وزن چون عندی رطلٌ زیتاً یا از کیل چون عندی
قفیزان بُرًّا یا از مساحت چون ما فی السماء قدر راحةٍ سحاباً و مفعول به
اسمیست که فعل فاعل بروی واقع شود چون ضرب زیدٌ عمراً بدانکه
اینهمه منصوبات بعد از تمامی جمله باشند و جمله از فعل و فاعل تمام شود بدین
سبب گویند که المنصوب فضلةٌ **فصل** بدانکه فاعل بر دو قسمست
مظهر چون ضرب زیدٌ و مضمر بارز چون ضربتُ و مضمر مستتر یعنی
پوشیده چون زیدٌ ضرب که فاعل ضرب هو است در ضرب مستتر
بدانکه چون فاعل مؤنث حقیقی باشد یا ضمیر مؤنث علامت
تانیث در فعل لازم باشد چون قامت هندٌ و هندٌ قامت ای هی و در
مظهر مؤنث غیر حقیقی و در مظهر جمع تکسیر دو وجه روا باشد چون طلع
الشمس و طلعت الشمس و قال الرجال و قالت الرجال قسم دوم مجهول
بدانکه فعل مجهول بجای فاعل مفعول به را رفع کند و باقی را نصب

مجموعه نحو میر

چون ضَرَبَ زَیْدٌ یَوْمَ الْجُمُعَةِ اَمَامَ الْاَمِیْرِ ضَرْباً شَدِیْداً فِیْ دَارِہٖ تَادِیْباً و

لِخَشْیَتِهٖ و فعل مجهول را فعل ما لم یسم فاعله گویند و مرفوعش را مفعول ما لم

یسم فاعله گویند فصل بدانکه فعل متعدی بر چهار قسم است اول

متعدی بیک مفعول چون ضَرَبَ زَیْدٌ عَمْرًا دوم متعدی بدو مفعول

که اقتصار بر یک مفعول روا باشد چون اَعْطٰی و آنچه در معنی او باشد

چون اَعْطَیْتُ زَیْدًا دِرْهَمًا و اینجا اَعْطَیْتُ زَیْدًا نیز جائز ست

سوم متعدی بدو مفعول که اقتصار بر یک مفعول روا نباشد و

این در افعال قلوبست چون عَلِمْتُ و ظَنَنْتُ و حَسِبْتُ و خِلْتُ

و زَعَمْتُ و رَأَیْتُ و وَجَدْتُ چون عَلِمْتُ زَیْدًا فَاضِلًا و ظَنَنْتُ زَیْدًا

عَالِمًا چهارم متعدی بسه مفعول چون اَعْلَمَ و اَرٰی و اَنْبَأَ و اَخْبَرَ و خَبَّرَ

و نَبَّأَ و حَدَّثَ چون اَعْلَمَ اللّٰهُ زَیْدًا عَمْرًا فَاضِلًا بدانکه این همه مفعولات

مفعول به اند و مفعول دوم در باب عَلِمْتُ و مفعول سوم در باب

اَعْلَمْتُ و مفعول له و مفعول معه را بجای فاعل نتوان نهاد و دیگر ها

را شاید و در باب اَعْطَیْتُ مفعول اول [illegible] ما لم یسم فاعله [illegible]

از مفعول دوم فصل بدانکه افعال ناقصه هفده اند کان و صار
وظل و بات و اصبح و اضحی و امسی و عاد و آض و غدا و راح و ما زال
و ما انفک و ما برح و ما فتئ و ما دام و لیس این افعال بفاعل
تنها تام نشوند و محتاج باشند بخبری بدین سبب ایشان را ناقصه گویند
و در جمله اسمیه روند و مسند الیه را برفع کنند و مسند را بنصب چون کان
زید قائما و مرفوع را اسم کان گویند و منصوب را خبر کان و باقی را
برین قیاس کن بدانکه بعضی ازین افعال و بعضے احوال بفاعل
تنها تمام شوند چون کان مطر یعنی باران یعنی حصل و او را کان
تامه گویند و کان زائده نیز باشد فصل بدانکه افعال مقاربه
چهار است عسی و کاد و کرب و اوشک و این افعال در جمله اسمیه
روند چون کان اسم را برفع کنند و خبر را بنصب الا آنکه خبر اینها
فعل مضارع باشد با ان چون عسی زید ان یخرج یا بی ان چون
عسی زید یخرج و شاید که فعل مضارع با ان فاعل عسی باشد و
احتیاج بخبر نبود چون عسی ان یخرج زید در محل رفع بمعنی مصدر

فصل بدانکه افعال مدح و ذم چهار است نِعْمَ و حَبَّذا برای مدح و بِئْسَ و ساءَ برای ذم و هرچه مابعد فاعل باشد آنرا مخصوص بالمدح یا مخصوص بالذم گویند و شرط آنست که فاعل معرف بلام باشد چون نِعْمَ الرجلُ زیدٌ یا مضاف بسوی معرف بلام چون نِعْمَ صاحبُ القومِ زیدٌ یا ضمیر مستتر ممیز بنکره منصوبه چون نِعْمَ رجلاً زیدٌ فاعل نعم هو است مستتر در نعم و رجلاً منصوب است بر تمییز زیرا که هو مبهم است و حَبَّذا زیدٌ حبّ فعل مدح است ذا فاعل او و زید مخصوص بالمدح و همچنین بِئْسَ الرجلُ زیدٌ و ساءَ الرجلُ عمروٌ

فصل بدانکه افعال تعجب صیغه از بهر انشای تعجب باشد اول ما افعله چون ما احسنَ زیداً ای چه نیکو است زید تقدیرش ایُّ شیءٍ احسنَ زیداً ما بمعنی ای شیء است در محل رفع بابتدا و احسن در محل رفع خبر مبتدا و فاعل احسن هو است در وی مستتر و زیداً مفعول دوم افعل به چون احسِنْ بزیدٍ احسن صیغه امر است بمعنی خبر تقدیرش احسنَ زیدٌ ای صار ذا حُسنٍ با زائده است

باب سوم در عمل اسمای عامله و آن یازده قسم است

اول اسمای شرطیه بمعنی إن وآن نه است مَن وما وأين ومتى

وأيُّ وأنّى وإذما وحيثما ومهما فعل مضارع را بجزم كنند چون مَن

تضربْ أضربْ وما تفعلْ أفعلْ وأين تجلسْ أجلسْ ومتى تقمْ أقمْ وأيَّ شيءٍ

تأكلْ آكلْ وأنّى تكتبْ أكتبْ وإذما تسافرْ أسافرْ وحيثما تقصدْ أقصدْ

ومهما تقعدْ أقعدْ دوم اسمای افعال بمعنی ماضی چون

هيهات وشتّان وسرعان اسم را بنابر فاعليت برفع كنند چون هيهات

يوم العيد أي بعد سوم اسمای افعال بمعنی امر حاضر چون رويد وبله

وحيهل وعليك ودونك وها اسم را بنصب كنند بنابر مفعوليت چون

رويد زيدا أي أمهله چهارم اسم فاعل بمعنی حال یا استقبال عمل فعل

معروف كند بشرط آنكه اعتماد كرده باشد بر لفظی كه پيش از و باشد وآن

لفظ يا مبتدا باشد در لازم چون زيد قائم أبوه ودر متعدی چون زيد

ضاربٌ أبوه عمرا يا موصوف چون مررت برجل ضاربٍ أبوه بكرا

يا موصول چون جاءني القائم أبوه وجاءني الضارب أبوه عمرا

يا ذو الحال چون جاءني زيد راكبا غلامه فرسا يا همزه استفهام چون

أَضَارِبٌ زَيْدٌ عَمْرًا یا حرف نفی چون مَا قَائِمٌ زَيْدٌ همان عمل که قام
وضرب میکرد قائمٌ وضاربٌ میکند پنجم اسم مفعول بمعنی حال واستقبال
عمل فعل مجهول کند بشرط اعتماد مذکور چون زَيْدٌ مَضْرُوبٌ أَبُوهُ وَعَمْرٌو
مُعْطًى غُلَامُهُ دِرْهَمًا وَبَكْرٌ مَعْلُومٌ ابْنُهُ فَاضِلًا وَخَالِدٌ مُخْبَرٌ ابْنُهُ
عَمْرًا فَاضِلًا همان عمل که ضُرِبَ وأُعْطِيَ وعُلِمَ وأُخْبِرَ میکرد ومضروبٌ
ومعطًى ومعلومٌ ومخبرٌ میکند ششم صفت مشبهه عمل فعل خود کند بشرط
اعتماد مذکور چون زَيْدٌ حَسَنٌ غُلَامُهُ همان عمل که حَسُنَ میکرد وحَسَنٌ میکند
هفتم اسم تفضیل واستعمال او بر سه وجه است یا بمن چون زَيْدٌ
أَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو یا بالف ولام چون جَاءَنِي زَيْدٌ الْأَفْضَلُ یا باضافت
چون زَيْدٌ أَفْضَلُ الْقَوْمِ وعمل او در فاعل باشد وآن هو است فاعل
افضل که در وی مستتر است هشتم مصدر بشرط آنکه مفعول مطلق نباشد
عمل فعلش کند چون أَعْجَبَنِي ضَرْبُ زَيْدٍ عَمْرًا نهم اسم مضاف مضاف الیه
را جر کند چون جَاءَنِي غُلَامُ زَيْدٍ بدانکه اینجا لام بحقیقت مقدرست
زیرا که تقدیرش آنست که غُلَامٌ لِزَيْدٍ دهم اسم تام تمییز را نصب کند

وتمامی اسم یا بتنوین باشد چون ما فی السماء قدر راحة سحابا

یا بتقدیر تنوین چون عندی احد عشر رجلا و زید اکثر منک

مالا یا بنون تثنیه چون عندی قفیزان برا یا بنون جمع چون هل

ننبئکم بالاخسرین اعمالا یا بشبه نون جمع چون عندی عشرون

درهما [illegible] یا باضافت چون عندی ملؤه عسلا یا [illegible]

اسمای [illegible] و دوان دو لفظ است کم و کذا [illegible] و قسم ست از اسم

مبهم کم استفهامیه تمییز را نصب کند و کذا نیز چون کم رجلا

عندک [illegible] و دیگر کم خبریه تمییز را جر کند چون کم [illegible]

[illegible] تمییز کم خبریه آید چون [illegible]

کم من ملک فی السموات قسم [illegible] عوامل معنوی [illegible] اگرچه [illegible]

بر دو قسم ست اول ابتدا یعنی خالی [illegible] اسم از عوامل لفظی که [illegible]

برفع کند چون زید قائم و اینجا گویند که زید مبتدا است [illegible]

ابتدا و قائم خبر [illegible] و اینجا [illegible]

یعنی آنکه ابتدا عامل است در مبتدا و مبتدا در خبر [illegible]

از مبتدا و خبر عامل ست در دیگر دوم خلو فعل مضارع از ناصب
و جازم فعل مضارع را رفع کند چون یضربُ زیدٌ اینجا یضرب مرفوع
ست زیرا که خالیست از ناصب و جازم تمام شد عوامل نحو بتوفیق الله
تعالی و عونه خاتمه در فواید متفرقه که دانستن آن واجبست و آن سه
فصل ست فصل اول در توابع بدانکه تابع لفظی ست که دوم از
لفظ سابق باشد باعراب سابق از یک جهت و لفظ سابق را متبوع گویند
و حکم تابع آنست که همیشه در اعراب موافق متبوع باشد و تابع پنج نوع است
اول صفت و او تابعی ست که دلالت کند بر معنی که در متبوع باشد
چون جاءنی رجلٌ عالمٌ یا بر معنی که در متعلق متبوع باشد چون
جاءنی رجلٌ حسنٌ غلامُهُ یا ابوه قسم اول در ده چیز موافق متبوع باشد
در تعریف و تنکیر و تذکیر و تانیث و افراد و تثنیه و جمع و رفع و نصب
و جر چون عندی رجلٌ عالمٌ و رجلانِ عالمانِ و رجالٌ عالمونَ
وامرأةٌ عالمةٌ وامرأتانِ عالمتانِ ونسوةٌ عالماتٌ اما قسم دوم موافق

متبوع باشد در پنج چیز تعریف و تنکیر و رفع و نصب و جر چون جاءنی
رجل عالم ابوه بدانکه نکره را بجمله خبریه صفت توان کرد چون جاءنی
رجل ابوه قائم و در جمله ضمیری عائد بنکره لازم باشد دوم تاکید و او
تابعی ست که حال متبوع را مقرر گرداند در نسبت یا در شمول تا سامع را
شک نماند و تاکید بر دو قسم ست لفظی و معنوی تاکید لفظی تکرار لفظ ست
چون زیدٌ زیدٌ قائمٌ و ضرب ضرب زیدٌ و انّ انّ زیداً قائمٌ
و تاکید معنوی بهشت لفظ است نفس و عین و کلا و کلتا و کلّ
و اجمع و اکتع و ابتع و ابصع چون جاءنی زیدٌ نفسه و جاءنی
الزیدان انفسهما و جاءنی الزیدون انفسهم و عین را برین قیاس
کن و جاءنی الزیدان کلاهما و الهندان کلتاهما و کلا و کلتا
خاص بمثنی و جاءنی القوم کلهم اجمعون و اکتعون و ابتعون
و ابصعون بدانکه اکتع و ابتع و ابصع اتباع اجمع اند پس بدون اجمع
و مقدم بر اجمع نباشد سوم بدل و او تابعی ست که مقصود به نسبت
او باشد و بدل بر چهار قسم ست بدل الکل بدل الاشتمال و بدل الغلط

و بدل البعض بدل الکل آنست که مدلولش مدلول مبدل منه باشد
چون جاءنی زیدٌ اخوک و بدل البعض آنست که مدلولش جزو
مبدل منه باشد چون ضربت زیداً رأسه و بدل الاشتمال آنست که
مدلولش متعلق مبدل منه باشد چون سُلِبَ زیدٌ ثوبُه و بدل الغلط
آنست که بعد از غلط بلفظی دیگر یاد کنند چون مررت برجلٍ حمارٍ چهارم
عطف بحرف و آن تابعی ست که مقصود باشد به نسبت با متبوعش
بعد از حرف عطف چون جاءنی زیدٌ و عمروٌ و حروف عطف
ده است در فصل سوم یاد کنیم ان شاء الله تعالی و او را عطف نسق
نیز گویند پنجم عطف بیان و آن تابعیست غیر صفت که متبوع را روشن
گرداند چون اقسم بالله ابو حفصٍ عمرُ و تفتیک بعلم مشهورتر باشد و
جاءنی زیدٌ ابو عمروٍ و تفتیک بکنیت مشهورتر باشد فصل دوم در بیان
منصرف و غیر منصرف منصرف آنست که هیچ سبب از اسباب
منع صرف درو نباشد و غیر منصرف آنست که دو سبب از اسباب
منع صرف درو باشد و اسباب منع صرف نُه است عدل و وصف

وتانیث ومعرفه وعجمه وجمع وترکیب ووزن فعل والف ونون زائدتان

چنانچه در عمر عدل ست وعلم ودر ثلث ومثلث عدل ست وصفت و

عدل ودر طلحه تانیث ست وعلم ودر زینب تانیث معنوی ست

وعلم ودر حبلی تانیث ست بالف مقصوره ودر حمراء تانیث ست

بالف ممدوده واین بمنزلت بجای دو سبب ست ودر ابراهیم عجمه است

وعلم ودر مساجد ومصابیح جمع منتهی الجموع بجای دو سبب ست

ودر بعلبک ترکیب ست وعلم ودر احمد وزن فعل ست وعلم

ودر سکران الف ونون زائدتان ست ووصف ودر عثمان

الف ونون زائدتان ست وعلم وتحقیق غیر منصرف از کتب دیگر معلوم

شود **فصل** سیوم در حروف غیر عامله وآن شانزده قسم ست اول

حروف تنبیه وآن سه است الا واما وها دوم حروف ایجاب و

آن شش ست نعم وبلی واجل وای وجیر وان سوم حروف تفسیر

آن دو ست ای وان کقوله تعالی ونادیناه ان یا ابراهیم چهارم حروف

مصدریه وآن سه است ما وان وان ودر فعل روند تا فعل

بمعنی معتدّ باشد پنجم حروف تحضیض و آن چهار است اَلّا و هَلّا و

لولا و لوما ششم حرف توقع و آن قد است برای تحقیق در ماضی

برای تقریب ماضی بحال و در مضارع برای تقلیل هفتم حروف استفهام

و آن سه است ما و همزه و هل هشتم حرف ردع و آن کلّا است بمعنی

باز گردانیدن و بمعنی حقّا نیز آمده است چون کلّا سوف تعلمون نهم

تنوین و آن پنج است تمکن چون زیدٌ و تنکیر چون صهٍ ای اسکت

سکوتاً ما فی وقتٍ ما و بی تنوین معناه اسکت السکوت الآن و عوض

چون یومئذٍ و مقابله چون مسلماتٍ و ترنم در آخر ابیات باشد شعر

اقلّی اللوم عاذل و العتابن * و قولی ان اصبت لقد اصابن و تنوین

[illegible] و اما چهار اول خاص اسم است دهم نون

تاکید در آخر فعل مضارع ثقیله و خفیفه چون اِضرِبَنَّ اِضرِبَن یازدهم

حروف زیادت و آن هشت حرف است اِن و اَن و ما و لا و مِن

۳۷

و کلّا و امّا و لام چهار آخر در حروف جر یاد کرده شد و واز دهم حروف شرط و آن دو است امّا و لو امّا برای تفسیر و فاء جواب لازم باشد کقوله تعالی فمنهم شقی و سعید فامّا الذین شقوا ففی النار و امّا الذین سعدوا ففی الجنة و لو برای انتفای ثانی بسبب انتفای اول چون لو کان فیهما الهة الا الله لفسدتا سیزدهم لولا و او موضوع است برای انتفای ثانی بسبب وجود اول چون لولا علی لهلک عمر چهاردهم لام مفتوح برای تاکید چون لزید افضل من عمرو پانزدهم لام بمعنی امر چون لیقم ما جلس الامیر

شانزدهم حرف عطف و آن ده است واو و فا و ثم و حتی و امّا و او و ام و لا و بل و لکن

چون بحث مستثنی در کتاب نحو میر نبود برای فائده طلاب افزوده شد

بدانکه مستثنی لفظی است که مذکور باشد بعد الّا و اخوات آن یعنی غیر و سوی و حاشا

و خلا و عدا و ما خلا و ما عدا و لیس و لا یکون تا ظاهر گردد که نسبت ما سوی

مستثنی آنچه نسبت کرده شده است بسوی ما قبل وی و آن بر دو قسم است

متصل و منقطع متصل آنست که خارج کرده شود از متعدد بلفظ الّا و اخوات وی مثل

جَاءَنِی الْقَوْمُ اِلَّا زَیْدًا پس زید که در قوم داخل بود از حکم خارج کرده شد و

منقطع آن باشد که مذکور شود بعد الّا و اخوات وی خارج کرده نشود از متعدد بسبب

آنکه مستثنی داخل نباشد در مستثنی منه مثل جَاءَنِی الْقَوْمُ اِلَّا حِمَارًا که حمار در قوم

داخل نبود بدانکه اعراب مستثنی بر چهار قسم است اوّل آنکه اگر مستثنی بعد الّا در کلام

موجب واقع شود پس مستثنی همیشه منصوب باشد نحو جَاءَنِی الْقَوْمُ اِلَّا زَیْدًا

و کلام موجب آنکه در آن نفی و نهی و استفهام نباشد و همچنین اگر کلام غیر موجب لیکن مستثنی را از مستثنی

منه مقدم گردانند منصوب خوانند نحو مَا جَاءَنِی اِلَّا زَیْدًا اَحَدٌ و مستثنی منقطع همیشه

منصوب باشد و اگر مستثنی بعد خلا و عدا واقع شود بمذهب اکثر علما منصوب باشد

و بعد ما خلا و ما عدا و لیس و لا یکون همیشه منصوب شود نحو جَاءَنِی الْقَوْمُ خَلَا زَیْدًا

وعدا زیداً الخ دوم آنکه مستثنی بعد الا در کلام غیر موجب واقع شود و مستثنی منه هم
مذکور باشد پس درآن دو وجه رواست یکی آنکه منصوب باشد بر استثنا و دیگر آنکه
بدل باشد از ما قبل چون ما جاءنی احدٌ الا زیداً و الا زیدٌ سوم آنکه مستثنی
مفرغ باشد یعنی مستثنی منه مذکور نباشد و در کلام غیر موجب واقع شود پس اعراب مستثنی
بالا در صورت بحسب عوامل مختلف باشد نحو ما جاءنی الا زیدٌ و ما رأیت الا
زیداً و ما مررت الا بزیدٍ چهارم آنکه مستثنی بعد لفظ غیر و سوی و سواء واقع
شود پس مستثنی را مجرور خوانند و بعد حاشا بمذهب اکثر نیز مجرور باشد و بعضی
نصبش هم جائز داشته اند چون جاءنی القوم غیرَ زیدٍ و سوی زیدٍ و سواءَ
زیدٍ و حاشا زیدٍ و بدانکه اعراب لفظ غیر مثل اعراب مستثنی بالا باشد در جمیع
صورتهای مذکوره چنانکه جاءنی القوم غیرَ زیدٍ و غیرَ حمارٍ و ما جاءنی
غیرَ زیدٍ القومُ و ما جاءنی احدٌ غیرَ زیدٍ و غیرُ زیدٍ و ما جاءنی غیرُ
زیدٍ و ما رأیت غیرَ زیدٍ و ما مررت بغیرِ زیدٍ و بدانکه لفظ غیر موضوع
برای صفت است گاهی مستثنی آید چنانکه الا برای استثنا موضوع است گاهی صفت
مستعمل شود قوله تعالی لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا یعنی [illegible]

## خلاصه

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلاة على سيد المرسلين محمد وآله واصحابه
اجمعين اعلم ايدك الله تعالى في الدارين ان اللفظ العربي
الموضوع للمعنى اما مفرد او مركب فالمركب جملة وكلام ومركب اضافي ومركب
توصيفي ومركب امتزاجي والمفرد يسمى كلمة وهي اسم وفعل
وحرف فالاسم معرب ومبني والمعرب مرفوع ومنصوب ومجرور
فالمرفوع فاعل ومفعول ما لم يسم فاعله ومبتدأ وخبر المبتدأ وخبر ان
واخواتها واسم كان واخواتها وخبر لا التي لنفي الجنس واسم ما ولا المشبهتين بليس
والمنصوب المفعول المطلق والمفعول به والمفعول فيه والمفعول له والمفعول
معه والحال والتمييز والمستثنى واسم ان واخواتها وخبر كان و
اخواتها واسم لا التي لنفي الجنس وخبر ما ولا بمعنى ليس والمجرور بالمضاف

مجموعہ نحو میر

وما وعلا حرف من حروف الجر ويجيء ذكرها ويجيء الكل من المرفوع والمنصوب
والمجرور لرابع يكون اعرابه اعراب ما قبله ويسمى التوابع وهي خمس النعت والتاكيد والعطف
بحرف ستعرفه والبدل وعطف البيان والمبني المضمرات
واسماء الاشارة والموصولات والكنايات واسماء الافعال واسماء الاصوات
وبعض الظروف ايضا الاسم على قسمين مشتق وجامد فالمشتق اسم
الفاعل واسم المفعول والصفة المشبهة واسم التفضيل واسم الزمان واسم
المكان واسم الالة والجامد ما سواه كالمصدر وغيره والفعل ماض و
مضارع والامر باللام والامر بها ونهي فالماضي والامر باللام مبنيان
وما سواهما معرب ثم المضارع يرفع اذا تجرد عن الناصب والجازم وينصب
بالناصب ويجزم بالجازم ويجيء ذكر الناصب والجازم في بحث الحروف والامر
باللام والنهي مجزوم ابدا ثم اعلم ان الفعل لازم ومتعد فاللازم ما لا يقتضي
مفعولا به مثل جاء وقت الصلاة والمتعدي ما يقتضيه نحو علمت ان الله اذاع
متعد الى مفعول واحد كضرب او متعد الى مفعولين مثل علم او متعد الى ثلاثة مفاعيل
نحو اعلم والحروف منه حروف عاملة ومنه حروف غير عاملة فالعاملة ...

حرفا الباء والتاء والكاف واللام والواو ومذ ومنذ وخلا ورب وحاشا
ومن وعن وعلى وفي وحتى وإلى والنواصب للفعل المضارع وهي أربعة أن ولن
وكي وإذن والجوازم للمضارع وهي خمسة إن ولم ولما ولام الأمر ولا النهي وحروف
المشبهة التي تنصب الأسماء وترفع الأخبار وهي إن وأن وكأن ولكن وليت ولعل
ويلحقها ما فتلغى وتدخل حينئذ على الأفعال أيضا وحروف النداء التي تنصب
المنادى المضاف والمشبه والنكرة وهي خمسة يا وأيا وهيا وأي والهمزة ولا التي
لنفي الجنس وما ولا بمعنى ليس وغير العاملة حروف العاطفة وهي الواو والفاء وثم وحتى وأو وإما
وأم ولا وبل ولكن وحروف التنبيه وهي ألا وأما وها وحروف الإيجاب وهي نعم وبلى
وأي وأجل وجير وإن وحروف التفسير وهي أي وأن وحروف التحضيض وهي
هلا وألا ولولا ولوما ويليها الفعل لفظا أو تقديرا وحرف التوقع وهو قد وحروف
الاستفهام وهي الهمزة وهل وحرف الردع وهو كلا وقد جاء بمعنى حقا وكذلك ما المصدرية
وأن ولو الشرطية وتاء التأنيث الساكنة تلحق آخر الماضي والمتحركة آخر الاسم والتنوين وهو
نون ساكنة تتبع حركة الآخر لا لتأكيد الفعل ونون التأكيد خفيفة أو ثقيلة تختص بالفعل
وتدخل في الأمر والنهي والاستفهام والتمني والعرض والقسم وقلت في النفي وقد تمت الخلاصة

مجموعة النحوية

# جمل

بسم الله الرحمن الرحيم

حامداً ومصلياً ومسلماً بافتتاح هو المستغاث اعلم ان الجمل
الجملة على اربعة اوجه اسمية وفعلية وظرفية وشرطية
فالاسمية ما يتركب من المبتدأ والخبر مثل زيد قائم
والفعلية ما يتركب من الفعل وفاعله مثل قام زيد
والظرفية ما يتركب من الظرف وفاعله مثل
عندي مال والشرطية ما يتركب من الشرط والجزاء
نحو ان تكرمني اكرمك وصفة الجمل تسعة المبينة
ما يبين الكلام السابق المجمل مثل كلمة على ثلثة اقسام اسم
وفعل وحرف المعللة ما هي علة لما قبلها مثل قوله

عليه السلام لا تصوموا في هذه الايام فانها ايام اكل

وشرب وبعال المعترضة ما وقعت بين الكلامين بلا تعلق

بينهما مثل قال ابو حنيفة رحمه الله النية

في الوضوء ليست بشرط التابعة ما سبق بسوال السائل

مثل لم تعمل هذه الآلة فاعمل التفسيرية

ما تقوله من الكلام السابق نحو الجزم مختص بالافعال

والخفض مختص بالاسماء فليس بالافعال خفض ولا

في الاسماء جزم الابتدائية ما وقعت في

اول الكلام مثل الكلمة على ثلثة اضرب المقطوعة

ما وقعت بلا ارتباط شيء بالتعداد مثل الباب الثاني

في العوامل اللفظية القياسية الحالية ما وقعت

حالا مثل جاءني زيد وابوه راكب المعطوفة ما عطف

على سابقه ونظائره كثيرة في العبارات العربية

تمت الجمل

# تتمہ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ رب العالمین والعاقبۃ للمتقین والصلوٰۃ علی رسولہ محمد
سید العالمین وعلی آلہ واصحابہ اجمعین اعلم یا اخی اطال اللہ عمرک
لعطائک علما نافعا ان المبتدا وخبرہ مرفوعان ابدا نحو زید قائم
والفاعل مرفوع والمفعول بہ منصوب نحو ضرب زید عمرا ومفعول
ما لم یسم فاعلہ ایضا مرفوع نحو ضرب زید واعلم ان کان وصار
واصبح ولیس وما ولا المشبہتین بلیس واخواتہا ترفع الاسم وتنصب الخبر
نحو کان زید قائما وان وان ولکن المشددہ ولیت ولعل
تنصب الاسم وترفع الخبر نحو ان زیدا قائم واما اذا اتصل بہا
ما الکافۃ فیبطل عملہا نحو انما زید قائم والحال منصوب نحو جاءنی زید

راكبا وظرفا الزمان والمكان منصوبان ايضا نحو خرجت
يوم الجمعة وقمت خلفك والتمييز منصوب نحو جاءني عشرون
رجلا واسم لا لنفي الجنس ان كان نكرة غير مضافة فهو مبني نحو لا رجل
في الدار والمستثنى من الكلام المثبت كذلك منصوب
نحو جاءني القوم الا زيدا والمستثنى من الكلام المنفي يجوز الرفع
فيه على البدل والنصب على الاستثناء نحو ما جاءني القوم الا
زيد وزيدا والمنادى المفرد مضموم بلا تنوين نحو يا زيد والمنادى
المضاف منصوب بلا تنوين نحو يا عبد الله ومن وعن والى
وفي وعلى تخفض الاسم نحو من زيد وكذا الباء والكاف
نحو بزيد وكزيد وحروف تخفض القسم وهي الباء والواو والتاء
نحو بالله لافعلن كذا والمضاف اليه مجرور نحو غلام زيد و
الاعراب والاضافة مخصوصان بالاسم واعلم ان كل اسم فيه
سببان من تسعة اسباب او سبب يقوم مقامهما يكون في
موضع الجر منصوبا بلا تنوين وهي العدل والتانيث ووزن الفعل

والوصف والعدل والعجمة والتركيب وصيغة منتهى الجمع والالف و
النون الزائدتان واعلم ان اعراب اربعة اشياء تبع اعراب الاول
وهي الصفة نحو جاءني زيد العاقل والعطف نحو جاءني زيد وعمرو والتاكيد
نحو قام القوم كلهم والبدل نحو قام زيد غلامك التطابق بين الصفة
والموصوف شرط في الاعراب والتعريف والتنكير والتذكير والتانيث
والافراد والتثنية والجمع المعرفة ما تقع على شيء بعينه وهي خمسة اوجه
اسم العلم والضمير والاشارة وما فيه الالف واللام وما اضيف الى احد
هذه الاربعة والنكرة ما تقع على كل شيء نحو رجل وامراة المذكر ما يخلو عن
الالف المقصورة والممدودة الزائدتين والتاء التي تصير في الوقف هاء
والمؤنث ما فيه واحد منها واعلم ان اصل الاعراب بالحركات
واما اعراب التثنية والجمع السلامة فبالحروف التثنية رفعا بالالف
والنون نحو جاءني الزيدان ونصبا وجرا بالياء نحو رأيت الزيدين
ومررت بالزيدين والجمع رفعا بالواو والنون نحو جاءني الزيدون ونصبا
وجرا بالياء وكسر ما قبل الياء نحو رأيت الزيدين ومررت بالزيدين

ونون التثنية والجمع مكسورة ومفتوحة وكلتاهما تسقطان عند الاضافة
نحو غلاماك ومسلموك. واعراب ستة الاسماء مضافة الى غير ياء المتكلم
بالحروف بالواو رفعا وبالالف نصبا وبالياء جرا وهي ابوك واخوك
وحموك وهنوك وفوك وذو مال تقول جاءني ابوك ورايت اباك
ومررت بابيك وكذا البواقي. واعلم ان كلم العرب تنقسم على ثلثة
اقسام اسم وفعل وحرف فالاسم نحو زيد والفعل نحو قام والحرف
مثل من وعن فلما اجتمع فعل واسم او حرف واسمان على وجه
الافادة سميا كلاما نحو قام زيد وزيد قائم وضربت زيدا فالاسم المتمكن
والفعل المضارع معرب وما وراءهما مبني فالمعرب ما حركته وسكونه
بسبب عامل والمبني ما حركته وسكونه لا بعامل. اعلم ان الافعال
على اربعة انواع فعل ماض هو مبني على الفتح نحو قام وفعل مضارع
وهو مرفوع نحو يضرب الا اذا دخل فيه ان ولن فمنصوب واذا دخل
فيه لم فمجزوم والامر والنهي هما مجزومان نحو اضرب ولا تضرب

## تمت التتمة

# مائة عامل منظوم

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد توحید خداوند و درود مصطفی
نعت آل پاک پیغمبر رسول مجتبی

هست مدح خسرو غازی معز الدین شاه
حامی دین آفتاب معدلت ظل خدا

بر خلائق تا ابد پاینده باشد همچنین
چون تمامی شد شمال و صبح و مسا

نصرت و فتح و ظفر اقبال جاه سلطنت
باد باقی همچو دور آسمان یکسان بقا

## بیان عوامل النحو و انواعها

عامل اندر نحو صد باشد چنین فرموده اند
شیخ عبد القاهر جرجانی پیر هدا

معنوی از دو بود باشد جمله دیگر لفظیه | باز لفظی هم سماعی و قیاسی ای فتا

زان نود و یک دان سماعی هفت دیگر قیاسیه | آن سماعی سیزده نوع است ای دوستا

## النوع الاول

نوع اول هفده حرف جر بود سید یقین | کاندرین یک بیت مذکوره چنین و چرا

با و تا و کاف و لام و واو و منذ و مذ خلا | رب و حاشا من عدا فی عن علی حتی الی

## النوع الثانی والثالث

إن و أن كأن ليت لكن لعل | ناصب اسم اند و رافع در خبر هستند و لا

## النوع الرابع

واو و یا و همزه و الا و ایا و ای هیا | ناصب اسمند لیکن این هفت حرف ای مقتدا

## النوع الخامس

ان و لن کی و اذن این چار حرف معتبر | نصب مستقبل کنند این جمله دائم اقتضا

## النوع السادس

ان و لم لما و لام امر و لای نهی نیز | پنج حرف جازم فعلند هر یک بی ریا

## النوع السابع

| | |
|---|---|
| من و مهما و اذما و ای حیثما و ما متے | انما انی شده اسم جازم آمد فعل را |

## النوع الثامن

| | |
|---|---|
| ناصب اسم منکر نوع هشتم چار دان | ست چون تمییز باشد آن منکر را بجا |
| اولین لفظ عشر باشد مرکب با احد | همچنین با تسع تسعین تمیزش این حکم را |
| باز ثانی کم بود استفهام باشد ای حکیم | ثالث ایشان کاین رابع ایشان کذا |

## النوع التاسع

| | |
|---|---|
| شد بود اسمای افعالی کزان شش ناصب اند | رویدَ بله علیک حیهل باشد و ها |
| پس روید بازران قسم دگر را دان | باز شان این ست و سرعان یاد گیر این بیتها |

## النوع العاشر

| | |
|---|---|
| نوع عاشر سیزده فعل کالیشان ناقص اند | رافع اسم اند و ناصب خبر را یا فتی |
| کان صار و اصبح امسیٰ و اضحیٰ ظل بات | ما فتی ما دام ما انفک لیس باشد انتها |
| ما برح مازال و افعالی که زینها مشتق اند | هر کرا معنی همین حکم ست در جا روا |

## النوع الحادی عشر

دیگر افعالِ مقاربه عمل چون ناقصه | هست آن کاد و کرب و اوشک و عسی

## النوع الثانی عشر

دیگر افعالِ یقین شک و گمان بر هر دو اسم | ... منصوب سازد هر دو را

خلت باشد با علمت حسبت با زعمت | پس ظننت با رأیت ایں هفت وجدت با جعلتا

## النوع الثالث عشر

رافع اسمای جنس افعالِ مدح و ذم بود | پس مر باشد نعم بئس ساء آنگه حبذا

## عوامل قیاسیه

بعد ازان هفت قیاسی ست عوامل ای پسر | اسم مفعول و مصادر فعل باشد مطلقا

پس صفت باشد که آن مشبه شد اسم فاعل | هفتم اسم تام باشد صاحب تمیز را

## عوامل معنویه

عاملِ فعلِ مضارع معنوی باشد بدان | همچنین معنی بود عامل لتعیین در ابتدا

دولت اقبال جاهِ شاهزاده با کمال | در بقاء عمر بود و هم ختم کردم بر دعا

تمت

# عمدة المرام فی تحقیق الجملة والکلام

بسم الله الرحمن الرحیم

بهترین کلام حمد ملک العلام وخوشترین جمل نعت سید الانام علیه وعلی آله واصحابه الف الف تحیة وسلام امابعد مخفی مباد که بندهٔ عاصی المتمسک بفضل الله الهادی الٰهی بخش فیض آبادی برای افادت مبتدیان سطری چند در تحقیق جمله وکلام از کتب معتبره مثل رضی ومنهل وشرح صمدیه صدر الدین مدنی وغیره جمع نمودم و**عمدة المرام** فی تحقیق الجملة والکلام نام نهادم امید از ناظران باانصاف آنکه اگر خطائی بینند باصلاحش کوشند واگر لغزشی یابند بذیل عفو پوشند

وارجو من الله تعالی ان یوفقنی لانه ولی التوفیق وبیده ازمة التحقیق

بدان اسعدک واسعدنا الله تعالی فی الدارین که لفظ موضوع یا جزء دارد که بر جزء معنی دلالت میکند یا نه اول را مرکب گویند وثانی را مفرد

و آن بر چهارگونه است یکی آنکه لفظ جزء ندارد چون همزهٔ استفهام
دوم جزء دارد و آن جزء دلالت ندارد بر معنی چون زید سوم جزء
دال دارد ولیکن بر جزء معنی مقصود دلالت ندارد چون عبدالله
وقتی که علم باشد در حالت علمیت چهارم جزء او دلالت بر معنی مقصود
باشد لیکن دلالت مقصود نبود مثل حیوانٌ ناطقٌ در وقت علمیت
شخص انسانی اما مرکب بر دو نوع ست ناقص و تام ناقص آنکه
سکوت متکلم بر آن صحیح نباشد و این قسم را مرکب غیر مفید نیز گویند و این نیز بر دو
نوع ست تقییدی و غیر تقییدی تقییدی آنکه جزء ثانی او قید اول باشد
چون غلامُ زیدٍ و این را مرکب اضافی گویند و رجلٌ فاضلٌ و این را
مرکب توصیفی خوانند و اما غیر تقییدی آنکه جزء ثانی او قید اول نباشد
و آن سه قسم ست اول آنکه ازان مبنی ست یک معرب اما آنکه مبنی ست بر دو نوع ست
یکی آنکه جزو دوم متضمن حرفی باشد چون خمسة عشر و این را مرکب بنائی
گویند دوم آنکه جزو دوم صوت باشد چون سیبویه و نفطویه و این را مرکب
صوتی گویند دوم آنکه جزو دوم صوت و متضمن حرف نباشد چون بعلبک

یحصل سکوت و این را مرکب حملی و مرکب منع ضرخوانند تام آنکه بجهت
حصول فائده باشد بجانب سکوت متکلم بران صحیح باشد و آنرا مرکب اسنادی
و مفید و جمله و کلام نیز گویند فائده در تساوی جمله و کلام اختلافست
شیخ جمال الدین ابن هشام در مغنی گفته که کلام از جمله خاصست
و مرادف نیست زیرا که کلام قولیست مفید بالقصد و مراد از مفید چیزیست
که دلالت کند به معنی که سکوت بر وی صحیح بود و جمله عبارتست از فعل و فاعل
و مبتدا و خبر و چیزیکه بمنزلهٔ یکی از مبتدا یا خبر باشد مثل ضرب اللص و اقائم
الزیدان و کان زید قائما و ظننته قائما و وجه عموم اینکه
جمله افادت شرط نیست بخلاف کلام و بهمین جهت جملة الشرط و
جملة الجواب و جملة الصلة بسبب عدم افادت میگویند کلام نیست و در تسهیل
تهذیب ... مذکورست که از کلام بعضی مفهوم میشود که جمله اخص است از کلام
زیرا که بر کلام ملک العلام کلام گفته میشود نه جمله و نزد اکثر کلام مرادف جمله است
و همینست ظاهر کلام زمخشری در مفصل و بدر رضا مغنی در تحفه گفته کاندلسی
در شرح مفصل در باب مبتدا و خبر ذکر کرده که جمله و کلام در اصطلاح مترادف نیست

مجموعهٔ نحو میر

وهمینست ای اکثر نحات فائده جمله باعتبار تقسیم اولی بر دو قسمست

خبریه والنشائیه خبریه آنست که قائلش را در یکوقت صادق و کاذب

توان گفت پس اگر برای نسبت او خارج مطابق باشد صادقست ورنه

کاذب و انشائیه آنست که قائلش را صادق و کاذب هیچ نتوان گفت

و باعتبار تقسیم ثانی بر چهار نوعست اسمیه و فعلیه و ظرفیه و شرطیه یعنی اگر جزء

اولش اسم باشد اسمیست چون زیدٌ قائمٌ و اگر فعل باشد فعلیه چون قامَ

زیدٌ و چون حرف مسند باشد و نه مسند الیه لهذا در مثل یا زید و انّ

زیدًا قائمٌ حرف را اعتباری نیست چه اول قائم مقام ادعو ست پس فعلیه

باشد و ثانی اسمیه و ظرفیه آنکه جزء اولش ظرف باشد و جار مجرور هم دران

داخلست و آخر او اسم مرفوع چون عندی زیدٌ فی الدار زیدٌ عندی

فی الدار ظرفست و زیدٌ مرفوع بنا بر فاعلیت اخفش برآنکه عمل

ظرف مشروط باعتماد نیست ذیل گفته که رفع اسم بظرف و مجرور بنا بر ثابت

صحیح نیست بلکه بنا بر ابتدا یعنی عندی و فی الدار خبر مقدمست و زید

مبتدای مؤخر و ازینجاست که بعضی جمله ظرفیه را جمله اسمیه داخل میدانند و جمله شرطیه

مقصود بحرف شرط بود یا بکلمه که متضمن معنی شرط باشد و بر دو جمله مستقل
یابد نگرفته و جمله انشائیه بر ده قسم ست اول امر چون اضرب
دوم نهی چون لا تضرب سوم استفهام چون هل ضربت
چهارم تمنی چون لیت زیدا حاضر پنجم ترجی چون لعل عمرا
غائب ششم عقود چون بعت واشتریت هفتم ندا چون یا الله
هشتم عرض چون الا تنزل بنا فتصیب خیرا نهم قسم چون بالله
لا فعلن کذا دهم تعجب چون ما احسنه و اکرمه بدانکه جمله نزد
بعضی مبنی الاصل ست لهذا او را اعراب محلی خواهد بود پس جمله یا بر دو قسم
خبریه و انشائیه باشد یا در محل اعراب ست یا نه اول بطریق اختصار صاحب
صمدیه بر هفت قسم ست و شارح دو قسم بر ان زیاده نموده و دو ما مبنی
بر نه قسم چنانکه خواهی دانست قسم اول خبریه که خبر مبتدا یا یکی از نواسخ
واقع شود و برای او محل رفع از اعراب ست یا نصب باب کان و کاد و ما و لا
مشبهتان بلیس مثل بما کانوا یظلمون و ما کادوا یفعلون و ما زید ابوه
قائم و لا رجل تشیدق و ابن هشام گفته که مثل نحو ضرب و عمرو

هَلْ جَاءَكَ نزد بعضے نعت یا خبر [illegible]

نصب بقول [illegible] خبر [illegible] باشد [illegible]

گرفته که اضمار قول نصب را متعین نمی سازد زیرا که جایز است که مقول به
کذا مقدر باشد پس محکی عنه در محل نعت بنابر آنکه نائب فاعل مقولست
و جایز است که ا قُوْلُ فِیْهِ مقدر بود پس در محل نصب باشد فائده در جمله
که خبر از مبتدا است رابط ضرورست و آن یا ضمیر مطابق مبتدا باشد خواه
مذکور بود مثل زَیْدٌ ضَرَبْتُهُ خواه مقدر مثل اَلسَّمْنُ مَنَوَانِ بِدِرْهَمٍ ای
مِنْهُ مَنَوَانِ مگر هرگاه جمله که خبر واقع شده است مبتدا را شامل باشد خواه از روی
لفظ و معنی هر دو خواه مجرد از روی لفظ همین تقدیر احتیاج بجانب ضمیر نخواهد
انما مثل اَلْحَاقَّةُ مَا الْحَاقَّةُ یا جمله که خبرست شامل باشد بر چیزی که مبتدا را
شامل بود مثل زَیْدٌ نِعْمَ الرَّجُلُ پس زید مبتدا است و نعم الرجل خبر و رابط
میان مبتدا و خبر اشتمال جمله است بر جنس که مبتدا و غیره شامل ست
و آن الرجل معرف بلام جنس بنابر مشهور و برین قول جواز زید قام الناس
و عمرو کل الناس یموتون لازم میشود و حال آنکه کسی قائل جوازش نیست

لهذا بعضی گفته اند که رابط اشتمال جمله است مر مبتدا را از روی معنی و قول
نقض در صحت این مسئله بر قول ابن کمال ... بس باری عهدست برای
جنس یا جمله که خبر واقع ست شامل باشد بر اشارت بجانب مبتدا و آن
اشارت در ارتباط قائم مقام ضمیر بود مثل اَلَّذِیْنَ کَذَّبُوْا بِاٰیٰتِنَا وَاسْتَکْبَرُوْا
عَنْهَا اُولٰٓئِکَ اَصْحٰبُ النَّارِ هُمْ فِیْهَا خٰلِدُوْنَ و اولئک تعبیره جمله
که خبر واقع ست نفس مبتدا بود و در معنی برین تقدیر احتیاج بضمیر نیست
مثل قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ قسم دوم حالیه و آن جمله ایست که حال واقع
شود و محل وی از اعراب نصب باشد و او را شرطهاست اول آنکه خبریه
باشد نه انشائیه رضی ایراد کرده که جمله حالیه از جهت که خبریه باشد
و ابن هشام گفته که بر خبریه بودن جمله حالیه اجماع ست دوم آنکه جمله
مصدر بحرف استقبال از سین و سوف باشد نبود بجهت منافات
حال با استقبال بحسب ظاهر نه بحقیقت و ازین شرط جمله شرطیه خبریه
خارج شد چنانکه مطرزی گفته که جمله شرطیه حال نمی باشد زیرا که مستقبل
ست و هرگاه قصد نمائی که جمله شرطیه حال آید گوئی جاء زید ...

وهو ان یُسأل بیطاً یعنی جملهٔ شرطیه را ولا حال که دوانی قسم سوم در جملهٔ حالیه

رابطه ضرورست در جملهٔ اسمیه یا او و ضمیر هر دو در ربطه داره میشود یا مجرد

واو یا مجرد ضمیر مثل لا تقربوا الصلوة وانتم سکاری و لئن اکله الذئب و

نحن عصبة و یوم القیمة تری الذین کذبوا علی الله وجوههم مسودة و ترک واو جملهٔ

اسمیه بعد عاطف باشد مثل آیهٔ کریمه فجاءها بأسنا بیاتا او هم قائلون

یا جملهٔ اسمیه مؤکد مضمون جمله بود مثل الم ذلک الکتاب لا ریب فیه

ای این کتاب هیچ شبهه نیست در آن

آوردن واو ممنوع باشد و در فعلیه که در ان فعل مضارع مثبت خبر بود باشد

مجرد ضمیر کافیست مثل جاء زید یسرع و با قد ضمیر مع واو واجب بود

مثل لم تؤذونني وقد تعلمون انّی رسول الله الیکم تعلمون حال [illegible]

ضمیر [illegible] واقع ست واگر مضارع منفی باشد یا ماضی مثبت

یا منفی [illegible] مثل [illegible] اسمیه [illegible] رابطه ضمیر و واو هر دو یا ضمیر یا

یا مجرد [illegible] اگر مضارع منفی [illegible] مثل [illegible] مثبت باشد [illegible]

ضمیر مجرد از واو مثل ما لنا لا نؤمن بالله و اگر [illegible]

[illegible] قد تقدیر بود چنانکه [illegible] واگر منفی [illegible] ولما و [illegible]

مجموعه نحو میر

دران هر سه وجه جایز است مثالش همچون حرف استقبال است و نیچا

و قلیل شد از وی و اگر ماضی مثبت ... لقد رسول الله ... کانوا

... ضمیر و ظاهر

واو لازم بود و اگر حال که فعل مضارع منفی است یعنی با موجود بودن حال

اگر مشتمل نیست بر ضمیر هم متروک میباشد و اگر فعل ماضی غیر تنها است

دران هر سه وجه جایز است و ماضی مثبت از لفظ قد ضرورت است اگرچه مقدر

باشد مثال قد ملفوظ آیه کریمه أفتطمعون أن یؤمنوا لکم وقد کان فریق

منهم و مثال قد مقدر آیه کریمه هذه بضاعتنا ردت الینا ای

قد ردت الینا همین است مذهب قراء ... آنرا و جماعتی از محققین

متاخرین بلکه تمامی بصریین نزد کوفیه و اخفش احتیاج بجانب تقدیر قد

نیست ... وقوع ماضی حال بغیر قد کثیر است و اختیار کرده است اورا

ابو حیان قسم سوم جمله که مفعول به واقع شود محل او نصب است بشرطیکه تا

ویل مفرد باشد و جمله بصورت مفعول به واقع شود اول جمله محکی بقول

مثل قال انی عبد الله دوم مفعول ثانی باب علمت و خبر کان

بمعمول [illegible] عاملا [illegible]

شود [illegible] جمله [illegible]

[illegible] است [illegible]

فعلیه باشد [illegible] است [illegible]

مثل اذکروا [illegible] و جمع [illegible] فاتقوا [illegible]

وانتم [illegible] لا تنصرون کسی که باسبب قائل است [illegible]

جانه عنهم و از ظروف مکان [illegible] جمله [illegible]

و در استعمال اکثر اضافت حیث بجانب جمله [illegible] بود قسم هفتم جمله

در جواب شرط جازم یعنی ان [illegible] محلش جزم است نحو و من یضلل الله

فلا هادی له و اگر در جواب [illegible] واجب است

آن و در ان جازم نحو و ان تصبهم سیئة بما قدمت ایدیهم اذا هم

یقنطون و اگر این جمله مصدر [illegible] باشد لفظا و محلا

مجزوم نحو ان تضربها اضرب قسم هشتم جمله ایست که تابع مفرد بود

و محل وی در رفع و نصب و جر موافق متبوع خواهد بود و این جزء جمله

بر دو نوع است اول جمله منعوت بها که نعت از منعوت واقع شود

و آن در محل رفع و نصب و جر باشد دوم جمله معطوف بحرف مثل اولم

یروا الی الطیر فوقهم صافات و یقبضن و زمخشری و ابن جنی و ابن مالک

و ابن هشام جمله مبدله را زیاد نموده مثل و اسروا النجوی الذین ظلموا

قسم هفتم جمله که تابع جمله واقع شود محل او در رفع و نصب و جر بحسب متبوع

باشد و آن یا معطوف باشد مثل زید قائم و قعد ابوه و یا بدل باشد بشرطیکه جمله

متبوعه در اداء مراد وافی باشد مثل قول شاعر شعر اقول له ارحل لا تقیمن

عندنا + والا فکن فی السر والجهر مسلما تمام شد جملهای هفت گانه

برطبق تقسیم شیخ بهاء الدین عاملی اما دو دیگر گفت علی صدر الدین

المدنی شارح صمدیه که ابن هشام در مغنی گفته از جمل که برای شان محلی از

اعراب است یکی جمله مستثنا است که محل او نصب است مثل لست علیهم

بمصیطر الا من تولی و کفر فیعذبه الله العذاب الاکبر و دوم آنکه

گفته که محل آن مبنی بر حرف بجهت تنصیص بر وقوعش دوم

جمله مسند الیها است مثل سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم که سواء خبر باشد

و اند سوم مبتدا و دومی گفته از عمل برای شان بحال خود است

جمله ایست که صله ال اتیع شود تا آن جمله برای شان بحال خود آید

نیز بر هفت نوع است **نوع اول** جمله مستأنفه است و ابتدائیه نام

است لیکن اول اشیع و آن بر دو گونه است یکی آنکه در ابتدای کلام آید

خواه از روی لفظ خواه از روی معنی اول چنانکه ابتدا گوئی زیدٌ قائمٌ

و قام زیدٌ و ثانی مثل اکیا جاء زیدٌ دوم جمله که تعلق او از ما قبل منقطع

بود مثل آیه کریمه لا یحزنک قولهم ان العزة لله جمیعا و بعضی جمله ملغاة

عامل لفظی بجهت تاخر خود مثل زیدٌ قائمٌ اظن **نوع دوم** جمله معترضه است

و اعتراضیه هم نام دارد و آن جمله ایست که میان دو چیز متلازم در آید

که از شان هر دو عدم توسط اجنبی باشد و فائده او تقویت و تسدید کلام است

و این جمله اکثر در میان فعل و معمول او که فاعل باشد یا مفعول و مبتدا

و خبر و موصول و صله و قسم و جواب و موصوف و صفت مثل انه لقسم لو

تعلمون عظیم و میان شرط و جواب و مجرور و جار خواه اسم باشد خواه حرف در آید

مثل فان لم تفعلوا و لن تفعلوا فاتقوا النار و هذا غلام و الله زید

[illegible] سوم جمله مفسره [illegible] دارد و آن

[illegible] حقیقت چیزی باشد که پیش [illegible] بود [illegible] است

[illegible] مثل آیه کریمه [illegible]

[illegible] است که [illegible]

و [illegible] تفسیر [illegible] خلقه [illegible]

[illegible] بان که اندر تفسیر

مثل [illegible] الفلک نوع چهارم جمله [illegible] صله موصول

[illegible] شود و آن موصول خواه اسمی باشد خواه حرفی مثل جاء الذی

قام ابوه [illegible] جهت وقوع او صله [illegible] خلاف

[illegible] موصول [illegible] تقاضای عامل [illegible] خواهد بود [illegible]

[illegible] موصول مثل [illegible]

[illegible] معلوم [illegible]

[illegible] باشد [illegible] مطابق موصول [illegible]

جمله [illegible] صفت [illegible]

قد سبب جهو ست تو شی تمیم جدا کرد جواب قسم است و فعل و حرف
قسم هر دو مذکور بود یا فقط حرف یا هر دو مذکور نباشد اول
مثل قوله تعالی اقسم بالله لا تفعلن کذا دوم مثل
والقرآن الحکیم انک لمن المرسلین سوم ام لکم ایمان علینا
بالغة الی یوم القیمة ان لکم لما تحکمون پس برای لا فعلن
ولمن المرسلین وان لکم لما تحکمون محلی از اعراب نیست زیرا که
در جواب قسم آمده و هرگاه در کلام شرط و قسم ملفوظ باشد یا مقدر
جمع شود چیزی که از ان مقدم بود به جواب او کفایت کنند
مثال شرط مقدم ان جاءک زید فوالله لاکرمنه مثال قسم مقدم ملفوظ
والله ان جاء زید لاکرمنه مثال قسم مقدر مثل لئن لم تفعل ما
آمره لیسجنن و بعضی گفته اند که نیز جواب را برای شرط
اگرچه موخر باشد جایز داشته اند و ابن مالک تابعت آنها
نموده و بصریه منع نموده اند مگر هرگاه قسم و شرط چیزی که بجانب
خبر محتاج بود مقدم باشد مثل مبتدا و اسم ما باب کان

و ذات و مفعول اول در باب ظننت و ثانی در باب اعلم جواب
شرط برای قسم کافی باشد **نوع ششم** جمله
که جواب شرط غیر جازم مثل اذا و لو و لولا و لمّا و کیف باشد
واقع شود مثل اِذَا جِئْتَنِیْ اَکْرَمْتُکَ وَ لَوْ جَاءَ زَیْدٌ لَاَکْرَمْتُکَ
وَ لَوْلَا زَیْدٌ لَاَکْرَمْتُکَ وَ لَمَّا جَاءَ زَیْدٌ اَکْرَمْتُکَ وَ کَیْفَ تَصْنَعُ
اَصْنَعُ **نوع هفتم** جمله که تابع جمله باشد که محلی از اعراب
ندارد مثل جَاءَنِیْ زَیْدٌ فَاَکْرَمْتُهٗ برای جمله فَاَکْرَمْتُهٗ
محلی از اعراب نیست زیرا که بر جمله جَاءَنِیْ زَیْدٌ که مستانفه
است و محلی از اعراب ندارد عطف است قَدْ تَمَّ الْکَلَامُ فِیْ تَحْقِیْقِ

اَلْجُمْلَةِ وَ الْکَلَامِ وَ اٰخِرُ دَعْوَانَا اَنِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ
وَ الصَّلٰوةُ عَلٰی رَسُوْلِهٖ مُحَمَّدٍ وَّ اٰلِهٖ
وَ اَصْحَابِهٖ اَجْمَعِیْنَ

تمت

# شرح مأتعامل

## عبد الرسول

بسم الله الرحمن الرحیم

ابتدا سازم بنام پاک آن بی ابتدا | در ره ادراک او عقل را عجز انتها

نیست در انشای کس سید بدانش احتیاج | غیر او هرگز نباشد قابلیت را انشا

از پی آمرزش عالم گزید از جمله خلق | ذات اقدس را چو خود یعنی محمد مصطفی

شورش عشق او اسم لطف بی بدل | باعث ایجاد عالم سید هر دو سرا

نسبت [illegible] چون [illegible] | شد شکسته [illegible] چون [illegible]

[illegible] | همره آل پاک و صحب کبار اهل صفا

[illegible] ... | حضرت فاروق [illegible]

آنکه [illegible] | [illegible] عقل [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] آن [illegible] | آن امیرالمؤمنین شمع [illegible]

[illegible] عنوان را بود نسبت [illegible] | نسبت مصطفی را با علی مرتضی

بندگی بر چهار صحابه [illegible] | [illegible] بدن [illegible] بلا

مخزن علم الهی منشأ فیض ازل | جانشین مصطفی [illegible]

آنکه [illegible] عصمت [illegible] | [illegible] دیگر چه باشد [illegible]

[illegible] پاکش [illegible] | [illegible] آب بقا

اصل آن [illegible] | عقل کل [illegible]

[illegible] عشق حق [illegible] | آن یکی [illegible]

[illegible] نقش پاک [illegible] | [illegible]

بشنو از [illegible] امامان الرسول | سنی حنفی غلام خاص [illegible] چهار یار

کز پی تسهیل حنفی مبتدی کردم [illegible] | هر چه اندک مایهٔ خود نظم چندان [illegible]

بیان نکبیری غرره گریابی در لفظ قیم — هست آسان نظم کردن مسئلهٔ عربیه را

کلمه لفظ مفرد موضوع باشد پس بدان — اسم و فعل و حرف اقسام ثلاثه مرورا

پس مرکب از دو کلمه گاه میباشد مفید — گر خبر و یا طلب مفهوم میگردد ترا

هست نام آن کلام و جمله هم در عرف نحو — پس دو قسم جمله آن اسمیه و فعلیه را

جزو اول اسم گر باشد بدان اسمیه است — جزو اول مبتدا ثانی خبر شد فاقبلا

جمله فعلیه ترکیبش ز فعل و فاعل است — جزو اول فعل و فاعل جزو ثانی شد ورا

اسم را باشد علامت لام و تنوین حرف جر — فعل ماضی و مضارع امر باشد و انما

اسم التقسیم بشنو ظاهرست و مضمرست — پس ضمائر جمله هفتاد است و ظاهر ماسوا

قال قالا بشنوی تا قلت قلنا همچنین — هو هما تا نحن بشمر تا الرقد تا النسا

همچنین ایاه تا ایای ایانا شمار — پس له را برشماری همچنین تا لی لنا

نکره هست و معرفه گر نکره را هم — گر دوی و محصور و ثانی معرفه این ستا

مضمرات اعلام موصولات یعنی الذی — التی اللاتی واللائی و من ای و ما

چارم اسماء الاشاره و ذا و تا ذی تیر او لا — همچنین و اللام سادس این اضافت فعرا

پس بدانی که اگر آخرش شد مختلف — ای به رفع و نصب و یا جزم معرب دان ورا

تمام این نه حرف از الست عادت شنو | هر یکی زینها عامل بشنو از من جالیا

عامل اندر نحو صد بر قول شیخ اهل یقین | جمله لفظیند الا معنوی زو یک دو تا

پس بود لفظی دو قسم اول قیاسی جمله است | قسم ثانیش سماعی شد نود و یک ان اعدا

پس سماعی سیزده نوع است هر یک بنگر تو | میشود تفصیل آن یک یاد گیرش جابجا

نوع اول حرف جر است زینها هفده | تا اندرین یک بیت قائل مثنا و جمله ها

با و تا و کاف و لام و واو و منذ و مذ خلا | رب حاشا من عدا فی عن علی حتی الی

[illegible] آنکه | از برای چند معنی آمد استعمال با

[illegible] | [illegible]

آمده بهر تجرید و معنی [illegible] باشد | نیز استعطاف و [illegible]

زائده باشد قیاسا [illegible] استفهام و نفی | پس [illegible] در خبر گاهی [illegible]

نیز در مفعول و فاعل زائده شد [illegible] | پس [illegible] قسم مخصوص باشد لفظ ما

نیست [illegible] سوال | هم [illegible] فعل قسم محذوف باشد [illegible]

بهر تشبیه است [illegible] قرآن | گاه در معنی مثل اسم است [illegible]

بهر تاکید است [illegible] | که برای غیر تاکید است چون [illegible]

هست مخصوص طلوع از بهر شد ملاقات | چون حتی در آن ... فاصل رفتی با

تا که لفظش آید با کاف التباس | نیز با کیفیت اهل بیا شد الحاق با

لام باشد بهر تملیک و اختصاص | تعدیه تعلیل و نفع و هم بمعنی الی

استغاثه عاقبت تعدیه معنی است | هست در معنی عن گر بعد قول آید ما

نیز در معنی عند و بعد و فی باشد که | گر رود بعد من شود گاهی ... سطه

... هم در عمل ... گاه تعجب | نیز از بهر قسم گردد و هم تعجب شد بنا

گاه از بهر تعجب هست استعمال او | ور شد او غیر و ... کاری شائع

تا ... شود گاهی ... | از ... حرف

میشود مکسور با مضمر الا الاستغاثه | میشود مفتوح با هر مضمری الا با

واو از بهر قسم مخصوص اسم ظاهر است | ... ذکر فعل و نیست استعمال ...

هست ... زمان حاضر است | بهر ظرفیت ... هست ...

در بود معدود چون مذ ... خبر | ... الی

بهر و را با اسم ظاهر اختصاص آمد | ... بمعنی مخالف با ...

گر ز اسمای ظروف ... | اول ... قد ...

ور رُبّ حرف جر معروف و مدت گو ولی — گاه در کسر میم هم رود جایز آمد مطلقا

رُبّ اکثر بهر تکثیر است در تقلیل کم — نکره موصوفه مجرورش بباید غالبا

یا ضمیر مبهم مفرد و مذکر است تمیز — نزد بصری نکره منصوبه باشد مطلقا

بعد او اضمار را اکثر بود لیکن ضمیر — نیست خوش کش تمیز اضمار او ما بعد فا

بعد شی باشد قلیل کوفیان [illegible] — گو ست در اعراب آمدن معنای ی تا

پس فعل لیه مجرورش بود منصوب گاه — گاه مرفوع المحل آید بنا بر ابتدا

بعد او ماضی است لفظا [illegible] — از عمل مکفوف میباشد پی الحاق ما

هم برین تقدیر مدخولش بود ماضی [illegible] — شد قلیل [illegible] داخل بود [illegible]

[illegible] هم قوال [illegible] مستقبل است — یا دگر [illegible]

[illegible] مقترن [illegible] با تخفیف [illegible] — با ضم و با فتح را لیس [illegible] زین [illegible]

هست بی تا یا بتا متحرک یا ساکنه — بعد ازین ثنا عشر اربع گر باید ترا

[illegible] یا تخفیف است با تشدید هم — هست ضم را فتحش نیز با اسکان [illegible]

بهر استثنا خلا حاشا عدا باشد ولی — گاه در معنی تنزیه است حاشا ای فتی

مثل حاشا الله یا حاشا لله گو مثال — هم برین تقدیر لازم گشت [illegible]

اکثر استعمال لامیت بود در با بسین — لیس مع لیست آمد نصب بعد این ورا

مِن بہر ابتدا لیکن نیز اندر مکان — در زمان ہم گاہ گاہی مثل من شہر الصبا

نیز از بہر بیان کو ہست با موصول یا — وآن اندر جمع سال یکند نصب قصدا

در صحیح موصولست جانیش ملا یا بیا — در مقابل گر اسے آری بدانی ابتدا

بہر تبعیض و قسم تشبیہ و نسبت بیل — نیز تجرید ست و زائد ہم بیاید مطلقا

بہر ظرفیت مکانی یا زمانی ہست فی — نیز ظرفیت مجازی ہم بمعنی مع علا

بہر تعلیل و تصاحب ہم بود نیز قیاس — گو میان فاضل و مفضول سابق یا مت با

عن بود بہر تجاوز کردن چیزی ز چیز — خواه زائل شد ز ثانی یا بگردد ز جدا

بہر تعلیل و بدل شد نیز و بعدی شد — گاه در معنی من گاہی بمعنی علی

گر شود محذوف عن لیس بجرور — عن شود زائد که تا آید عوض یا

نیز اسم آمد بمعنی بعد یا جانب کر — میشود داخل بر من یا شود داخل بما

بہر استعلا علی شد نیز از بہر — بہر تعلیل و تجاوز ہم بدان ظرفیه را

زائده از بهر تاکید است فی مع — نیز بمعنی لکن گاه و بمعنی با

از دخول من به انش شد بمعنی قد — پس بدان حتی برای انتهای غایة

شد کثیر استعمال مع بهر تعلیل است ثم — [illegible]

غالب آید یک معنی به باشد تا بلی — نیز بمعنی لام و مع [illegible]

## تکمیل

چار حرف جر بود دیگر که شد مشتهر — کی بود در کیمه از بهر غرض دان چار را

هست مجرورش بقا الف استفهام و — ایک محذوف الالف مکتوب می باشد چرا

نیز عسی الت ده مجرورش ضمائر نیز — معنی او نفی را بده است چون معنی لا

چون به لولا ضمیر مجرور گردد متصل — هست نزد سیبویه جار چون لولاکما

معنی او امتناع شی بود بهر وجود غیر — شد نتیجه حرف جر بریک هست بهر ما

از پی هر جاره متعلق ضرور آمد ضرور — خواه باشد فعل یا باشد شبه فعل ای

یا که ولیش شبه فعل با هم می شود — یا مشیرست آن بمعنی فعل بهر جا

گر یکی زینها بود مذکور ربطش و الا بود — ورنه از بهرش مقدر کن یکی زینها

چند حرف جر بدان حتی نه متعلق — رب و حاشا لات لولا هم خلا و کی عدا

هم لعال آید و گر پس حرف ... در کلام | سابقا تفصیل او اندر بیان کردم ترا

گاه حرف جر شود حذف و حاصل مجرور او | گر شود منصوب تقدیرش پس است ای کیا

شاهد احوالی بجوانی [illegible] | نیک گاه واژان [illegible] قیاسا [illegible]

گو بحجز خویش باقی هست [illegible] | مضمر آید بعد واو و بل بلی هم [illegible]

زانکه جر [illegible] باقیست [illegible] | نیز را [illegible] باجر آمد [illegible]

گاه می شود [illegible] از بهر جواب | هم از اینجا [illegible] عامه [illegible] شد روا

لیک سیگویم تو تحقیق از [illegible] | اندرین جر [illegible] آمدن [illegible]

گو قلیل [illegible] آمده | گفته [illegible] جانی [illegible]

آن باآن کآن [illegible] | تا صبا [illegible] صد [illegible]

ان آن زبهر تحقیق [illegible] | [illegible] مشتبه [illegible]

پس بجوانی [illegible] مکسوره [illegible] | [illegible] جانی [illegible]

بعد [illegible] | بعد حتی در جواب قسم [illegible]

بعد [illegible] گوشت ظن [illegible] | نیز جای [illegible] شود [illegible]

گاه در مکسوره [illegible] | آگاه گاهی [illegible] شود [illegible]

ور در اولش فتحه خوانی گشتن بعد — ور مقام فاعل و مفعول هم ور مبتدا

یا مصدر یا کیک آن بشنود فعل علم — بر ضمیر گر لام داخل شد بود فتحش خطا

از بمعنی نعم مکسور با لفظ ست از عمل — گر بمعنی اینک آید مفتوحه اندامی بهست

هم ور استعمال خود گاهی بتخفیف و تحریم — میکند یا عین مبدل همزه مفتوحه را

پس گمان تخفیف تشبیه است یا خبر — گاه بهر شک نمودن در خبر شد مطلقا

بهر شد راک کلمن ... هم — گر گاهی گوست سابق هست تا جیا

گر مخففه مشدد ... پس ملغی شوند — از عمل و داخل شوند اینک بافعال ...

لیک مکسور خوش هست غیر ... — علت و هم اهمال ایشان شد روا

غیر لکن ... است مشتغل — شد عمل مفتوحه اندر ضمیری یا وفا

لیت از بهر تمنی امر طلب اشتیاق — ممکنی را کو بعید است یا محالی را ...

نصب بهر دو جزء کند گر گسی ... — ... ایام ...

پس لعل بهر ترجی ای توقع کرده — ممکنی را کامد و خوشست یا قریب ...

گاه از بهر تمنی هست استعمال کرد — پس شود در وی لغات پنج دیگر ...

یک لعل بسکون لام و علی ... آمد و گر — پس لعن ... همه آن از بهر آن این جمله را

مای کافه کز زبان حشوش و لاحق النفی | لیک میا شد عمل با مای کافه گر بود

پس لیس آمد مشابه لا اندر عمل | رافع اندر اسم ناصب خبر شد بیجدا

هست غیب اندر خبر مخصوص اهل حجاز | بیر شان قرآن ناطق شد ما هذا بشرا

ممتنع شد عملش اگر بر اسم تقدیمش بود | یا بر و الا ست یا زائد شد و ان بعد ما

نیست لا عامل مگر در نکره انهم نادر است | بر خلاف ما که عامل شد [illegible]

بعد این گاه تا زائد شود چون لیس [illegible] | اندرو خبر [illegible] بود [illegible]

اندرین حیثیش عمل نبود مگر در حین | نصب خبر [illegible] هم با سیت [illegible]

گاه از وی میکند تجوید بعضی حین | [illegible] از من [illegible] معنی اشارت [illegible]

ان کن پس گر اذن [illegible] فعل معتبر | نصب مستقبل کند [illegible]

تا بهاین ان [illegible] مصدر [illegible] | زانکه [illegible] تاویل [illegible]

گاه [illegible] آن لفظا [illegible] | نیز تقدیرش [illegible] آمد وا

بعد [illegible] | بعد لام کی [illegible]

نیز تقدیرش [illegible] | [illegible] راخبر [illegible]

بعد لام [illegible] | [illegible]

نیز بعد فای سببی نصبش چو نفی و نهی | نفی و استفهام و تحضیض و تمنی عرض جا

بعد واو جمع لیکن شرط سابق هم درست | قیل و لیعنی بود چون فای زان سیقها

بعد آن عاطف که اسمش صریح و علیه | بعد او که هست در معنی الی یا الا

کی ز ردیف آن مگر آری تعلیل و لام | لن برای نفی استقبال تاکید بود

ور نباشد اول و لام تعلیلیه است | جاره باشد میکند تقدیر ان را بعد ها

یا که خود ناصبه دبی سنت تقدیرش | پس بدان ان آخر وی جائز است حذفها

نصب ... اذن اگر مستقبل بود سازد او | زانکه معنیش معا باشد جواب و هم جزا

شرط نصب است اینکه فعلش را با قبل عماد | نیست بود و میان فعل او و فاصل ...

اذن و کی لما و لام امر و لای نهی نیز | پنج حرف جازم فعلند ...

ان برای شرط و جزم مشترک الی الشرط | شک بود اندر وجود فعل شرطش ...

هر دو جزء مجزوم سازد ان تقم ... | گر بود فعل مضارع هر دو اجزای شرط و جزا

ور بود اول مضارع جزم لازم هست ... | ور بود ثانی فقط لیس جزم و رفع آمد روا

پس جزا الشرط گر با قد ماضی منصرف | ممتنع باشد یقینا بر جزا ادخال فا

جایز اندر غایبت ... سین و سوف | یا بما منفی است ...

مجموعه نحو میر

نیز تقدیرش گهی با فعل بی نام جلی | جای آن اشیای شش بعد عرفی روا

لم دگر لمّا مضارع را کند مجزوم نیز | میکند و معنی ماضی منفی بی خفا

پس لمّا خاص استغراق نفی ماضی است | میکند غالب [illegible] فعل منفی را رجا

خاص سالم میشود داخل گهی [illegible] | گر نسازد جزم چون مجهول می باشد بلا

لام امر مکسور و فتحش سلیم | ساکن آید بعد ثم بعد واو و بعد فا

غیر امر حاضر معروف جایش [illegible] | گر مقدر باشد و مجزوم سازد فعل را

از بیان فصل ثانی منطقی مفهوم فصل | نهی متکلم اقل [illegible] امر شد [illegible]

لا و یا و هم همزه و لا ایا و ای هیا | ناصبه مسند پس از هفت حرف [illegible]

واو و در معنی مع ناصب بود قول شیخ | نام منصوبش بود مفعول معه اینما

پس استثنا است الا لیک شرط نصب | ذکر اسمی کرد و در استثنا کن منصوب را

نصب استثنا ز موجب منتفی وا ز عکس | شد علی عشرة الا تو الی نحو [illegible]

هیچ باقی ماند ان مخفی [illegible] | مر منادی را بود مشروط با شرطای [illegible]

گو بود یا خود مقصّا یا مشابه یا مضاف
یا بود نکره چو یا رجلاً خذ القول ای سمی

پس بدان همزه را مستعمل بهر قریب
از برای دور یا همچون ایا و هیا

ای برای دور و یا نزدیک هست
نیز در وی گاه گاهی مد الف آمد وا

نیز آیا المد از حرف ندا شد نزد بعض
از برای ندبه لیس وا لیکن یا نیز ندبه را

گشت مرو نیز اسم با منصب به قول شیخ
نزد غیرش قیل ای بی الا و فی حرف ا

متی و مهما و ای و حیثما اذ ما
انّی ایّما ان ... اسم جازم امر فعل

جمله این نه اسم جازم بهر شرط ای جوان
شد مبیّن بر تو حکم هر یک شرط و جزا

پس بدان من و ما و ای ز اسمای شرط
بر خلاف آنی ازین معنی ظرفیت جدا

ای و من هر دو بهر ذوی العقل خاص
از برای غیر ذی العقل آمد استعمال ما

حیثما و اینما انّی بود ظرف مکان
پس بود ظرف زمان مهما و اذ ما و متی

تا صلی سیم منکر نوع هشتم چار اسم
هست چون تمییز باشد آن حکم را

اولین احد عشر تا شد مرکب با احد
همچنین تا نه و تسعه عشر این حکم را

گر شماری عشرون و هشتاد و ده اسم تمیز
نصب اسم مفرد و لکن لازم او را ما

پس ای هشت ان چهار و نه باشد
همچو عشرون و ثلثون تا به تسعون کن ادا

باعدا شیخ ترکیب عقود آمد [illegible]

[illegible] چیزی [illegible]

[illegible]

[illegible]

بیان آنکه چون [illegible] [illegible] اینان [illegible]

گم کند [illegible] ودکنایت از [illegible] باشد

[illegible] از غیر [illegible] باشد [illegible]

[illegible] فصل چیزی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نیست [illegible]

[illegible]

پس [illegible]

مجموعه [illegible]

| | |
|---|---|
| هست کاریش قلنش نیزکی هیچ بیع | پس کا رهچون غمک کاذطبی ای فتا |
| نه بود اسمای افعالی که ازیشتر اصیند | دونله بله علیک حیهل باشد ها |
| بس وبد یا نه اقع اسم هیهات دان | بار شتان هست وسرعان یاوگد ایچلیم |

دو تک‌ها هر دو زرشف | با همزه مثل هب یا اصبهانی شش

یار با همزه بفتح وکسری یاست خبر | یا آیک با کاف وکسر همزه آمد خطا

بله در معنی دع ومعنی الزم علیک | حیهل وشعفیا اقبل بفتح یا دیا

گر شود امس منون این قد بگو | هست جایز گر بهو ایلی فتح اسکان ها

گاه بعد لام العهد شود امس جهل | با اسکان لا حیهل نیز با اسکان یا

پس بعضی جر شود اینجا یه سعد گو | گر ردیف حیهل حی هست تنها گر

اسماء هست معنی اهل رو دیا آمین | پس بمعنی بعد هیهات شمر بفتح تا

نیز ضم وکسر تا اسکان او هم گاه گاه | گاه حذف اولی آلیتش نیون درا

گر شوند تا ای اوی مقلب پس بیا | قلب تا یا کاف شد اوگی بود گر جه تا

هم چو انی آید هشتان لیک افترق | هم چو سرعان کو بمعنی سرعت ...

بشنوی از من بلیه آمد کلمه اسم فعل | گور ... ...

صار ردیف اصبحت در معنی کفی — لیس لیت ترجب یا اصل آمین و انما

نوع عاشر هیزده شد لفظ کابشنو ز قصه — راجع احمد ناصب خبر چون ما و لا

کان صار اصبح امسی اضحی ظل بات — ما فتی ما دام ما انفک و لیس بشنو ز قفا

ما برح ما زال و افعال کز ایشان مشتقه — هر یکی یا بیتی هین حکم ست جمله روا

کان گوشه تا تمام نسبتی خواه خبر — میکند ثابت بفعل منقطع یا دایما

هم ردیف صار آمد آمدی معنی انتقال — تامه بر معنی دیگر بیاید هم گه روا

صار بهر انتقال ست از حقیقت یا مکان — یا ز شخصی یا ز وصفی تا بسی شین جدا

اصبح و امسی و اضحی ظل و بات ... — از برای قرآن جمله باوقاتها

هم ردیف صار گاهی ... می‌دهم — لیک ظل و بات تا ما بد نادرا

از برای اینکه ثابت شد خبر اسم با — هر یکی از ما برح ما زال ما انفک ما فتی

پس بدان کان دوام باشد از پی تجبی — تا زمانی کش خبر ثابت بود مر اسم را

لیس بعد لازم که باشد قبل ما بعدش کلام — از برای نفی حالی لیس آمد دائما

یا قرینه از برای غیر حال آید گهی — اصل او لیس گه بود لیس مخفف گشت یا

الحاق

مجموعه نحو میر

ملحقات صار باشد ال رجع و تحال
نیز ازآن تحول باو گیر این جمله را

میشود ملحق بناقص نیستی چه در معنی صار
آض و عاد و راح و جاء هم غدا پس عدا

دیگر افعال مقاربه عمل چون ناقصند
هست یعنی کاد کرب با اوشک دیگر عسی

کاد آمد بهر معنی که خبرش عن قریب
میشود حاصل بوفق جزم قایل اسم را

غالبا خبرش مضارع بی خلاف آن و
گاه آن هم میشود و عمل العکس این عسی

لیک مفهوم عسی مر اسم را اقرب خبر
گه بوجه خوف قایل گاه بر وجه رجا

همچو کرب فعل را اوشک همی که رو
از شروع فاعلش حاصل خبر باشد قرا

لیک نزد وجه خبر باشد کاد آمد کرب
گاه اوشک مثل کاد آمد گهی مثل عسی

پس بران اخذ و جعل هم طفق ملحق اند
در خبر لیس مثل اوشک ان بعضی سیرا

نیز از وجهی خبر طفق به کار آمد قرب
هلهل و اولی و آنشا آمد پس بعض جا

هر سه اول ان معنی نیز مثل کاد ولیک
این سه شد اخیر یعنی طفق ای فی فی کا

دیگر افعال قیر و شد بود کان زیر دوام
جمع در آید هم که منصوب گرد دما تا

خلت باشد با علمت صحبت باز همت
پیش نیست بار آیت جنی و جدت بخطا

این سه از بهر یقین آمد علمت با رأیت
هم وجدت زعم ظن ای این سه را

کلمات از جهت ربط و نسبتی ملفوظ یا
پس ز عمدت مشترک شد ... آمد و انما

هر یکی با مبتدا و بر خبر داخل شود
شبه مفعولیه منصوبش خبر هم مبتدا

هر یکی زان در و اهر گز نباشد متصل
لیک جایز گر معاً محذوف سازد هر دو را

پس بدان گاهی کلمات بمعنی ...
شد ز ملفوظت ... اسمت بعض جا

مثل انما ... آمد وحده
هر چه ... با یک ... دلکشا

را فی اسمای جنس افعال مدح و ذم بود
هست نعم الرجل بئس ... الله مبتدا

نعم مدح است و بئس ذم بود اصل شان
کسر عین فعل هر دو آمده با فتح فا

گر بفتح فا سکون عین هم جائز بود
گه بکسر فا سکون عین و کسرش هم روا

شد روا در مثل شان ای آنکه او با فتح فاست
عین مکسورش یکی از حرف حلقی یافت جا

فاعل این هر دو باشد که ذو اللام جنس
یا مضاف سوی ذی اللام ست فاعل این دو را

با ضمیر مبهم مفرد که تمییزش بود
نکره ... مفرد مطلقا

بعد فاعل نام او مخصوص بالمدح است و ذم
فعل با فاعل خبر مخصوص باشد مبتدا

یا خبر گیرش مبتدا محذوف باشد گاه آن
گاه محذوف آید و تقدیم مخصوص است روا

با قرینه حذف او هم هست گر گاه گاه
مثل ... مثل نعم باشد حبذا

| | |
|---|---|
| فاعل هر چند ذات است [illegible] | خبر مقدم [illegible] گفتیم شد روا |
| بعد از و صفت ها اسم فاعل [illegible] | اسم مفعول و [illegible] فعل باشد مطلقا |
| و صفت باشد که [illegible] | هفتم اسم تام باشد ناصب تمییز را |
| فعل مطلق خواه لازم یا بود یا متعدی | یا بود معروف یا مجهول یا شد امر تا |
| یا بود ماضی و یا باشد مضارع یا که امر | رفع فاعل کرد پس [illegible] |
| اندرین [illegible] که مفعول است [illegible] | فاعل محذوف [illegible] |
| پس بدان [illegible] | بعد از آن مفعول [illegible] مفعول فیه [illegible] |
| پس [illegible] | انچه مفعول معه [illegible] سابقا |
| [illegible] | گشته زین افعال سابق فعل [illegible] |
| پس بدانی [illegible] فعل [illegible] مصدر [illegible] | گر [illegible] مفعول [illegible] مقتدا |
| [illegible] | هم [illegible] باشد [illegible] فعل [illegible] |
| [illegible] | سوی فاعل یا مفعولش [illegible] |
| اسم فاعل هم کند [illegible] عمل | گر چه [illegible] |
| [illegible] | [illegible] |

یا از آن صیغه که موصول الف و لام است [illegible] | [illegible] شد مشتق ازان معتبرا

نیز شرطش با عمل قول جمهور ثقات | آنکه آن دال و استقبال باشد دائما

[illegible] معنی ماضی هم کند گاهی عمل | [illegible] تا دلیش تکلف [illegible] این [illegible]

اسم فاعل کیست لازم [illegible] | [illegible] مفعول [illegible]

[illegible] فعل [illegible] اسم [illegible] | شرط [illegible] هم [illegible] سابقا

پس صفت هم [illegible] فعل [illegible] | اندران شعر که باشد شرطش [illegible]

یا [illegible] صوت [illegible] | نیز شرطش [illegible]

بعد ازین [illegible] | [illegible] ست [illegible]

نیز و اجب [illegible] | [illegible]

[illegible] مصدر | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | پس بمعنی [illegible]

لیک باشد [illegible] | هم بمعنی الا [illegible] اگر [illegible]

و [illegible] | بر خلاف [illegible] مطلق

| | |
|---|---|
| پس بدان لکن که باشد اسم تام از جا چنین | او لا تنوین که او را لفظاً یا تقدیر جا |
| هر نون تثنیه پس نون جمع و شبه | در اضافت نیز باشد اسم تام ای مقتدا |
| ور بے اندرین اسم تام ابهام وصفی ای اخی | بهر رفعش میکند تا جا تمیز انتفا |
| رافع فعل مضارع معنوی باشد بدان | همچنین عامل به معنی یقین در مبتدا |
| آنکه رفع اندر مضارع میکند دان معنوی | نزد کوفی بود تجرید از ناصب و جازم جدا |
| نزد بصری هم توعش اندر آن جا که اسم | مطلقاً گر آوری جائیش بروا شد روا |
| لیک بر قول کسائی عامل لفظی بود | یعنی آن حرف مضارع کاول او یابی جا |
| عامل اندر مبتدا از عامل لفظی خلو | مبتدا اندر خبر عامل بود یا ابتدا |
| نزد ورا عامل بود لفظی بیک قول ای سیف | مبتدا اندر خبر عامل خبر در مبتدا |

## تذییل

| | |
|---|---|
| واو حروف عطف مشهور اند یعنی واو فا | ثم حتی او و اما ام بل لکن و لا |
| نزد سکاکی بدانی ای اخی بود از حرف عطف | از پی تفسیر امر مبهم آمد هر کجا |
| همزه و هل حرف استفهام آن بهر نفی | ما برای نفی حال و بهر استقبال لا |
| پس بدان الا دگر الا و لولا لو ان | نیز لوما چار میدان پس هر یکی تنها |

در مضارع بهر تخفیف چون لتقول | بهر تشدید در ماضی چو لا فتهما

پس نعم و گه اجل هست آن نعم گر | بهر تصدیق ایمن جمله ایجاب نفی را بلی

حرف استقبال سین سوف با فعل | حرف تنبیه است الا اما الا فتسا

قد چو در ماضی است باشد بهر حال | در مضارع میکند تقلیل و گاهی اقتضا

بهر تحقیق و توقع مطلقا باشد بدان | حذف فعلش با بقای وی گهی باشد روا

حرف تفسیری ای و ان دان | بهر شعر با تخفیف ان هم زیادت ما و لا

بعد ازین تنوین بیان آمد به پنج قسم | بهر تنکیر و تمکن پس عوض گر ثالث

هم تقابل هم ترنم این که پنجم | هست کلا گاه و رد و گه معنی حقا دان را

گاه شین شکسته با سین و مخفی دان | میکند الحاق با کاف مؤنث مقتضا

در مثال گر بیاد اکرمتش با شین چنان | والصلوة علی النبی و آله خیر الوری

تمت

# تمام شد

# شرح مائة عامل عبد الرسول

# شرح مائة عامل منظوم

## ملا جامی قدس سره

بسم الله الرحمن الرحیم

### النوع الاول

| | |
|---|---|
| حرف جر شصت و هفده بی تقید | کاندرو بیت ما مجمل بیانش چو |
| با و تا و کاف و لام و واو و منذ و مذ خلا | رب حاشا من عدا فی عن علی حتی الی |
| شرح معنی هر یک از توفیق باشی ملتزم | از برای ابتدا شد من آید استعمال را |
| استعانت زائده الصاق ظرفیت قسم | بهر تبعیض و بیان و بهر تعلیل ... |
| تا بود بهر قسم از جلا اسما و صفات | گشت مستعمل و مخصوص فقط ... |
| بهر تشبیه است کاف و قل زائده | نیز اسم آید بمعنی مثل کاف ای پدر |
| لام بهر اختصاص و علت است و ملک هم | زائده عن ... مراد ... |

وا و کاف از بهر قسم و من لیک اصل شد به
بهر اظهار ضمایر را نگار ای محترا

از برای ابتدا اندر زمان است منذ و مذ
آنچه مقصود از عدد باشد مرت حصرا

بهر استثنا خلا است عدا بعضی یقین
بهر یک فعل مذ بیشک گر شود مدخول ها

نیمی رب از بهر تقلیل استعمال شد
بر خلاف منع و تکثیر باشد هما

لیک مجرورش نکره باشد و موصوف هم
هم مقدر آمده از بعد واو از و بلا

بهر تنزیه است حاشا فی به ظرفیت
بهر استعلا علی و من برای ابتدا

بهر تبعیض و بیان هم با نعت و ... لیک
عن برای بعد هم استه حتی الی

هم بمعنی مع شوند این هر دو لیکن شایع
نو ضمایر هست استعمال حتی ناروا

نیز در معنی علی هم آید استعمال به
لیک در ظرفیت استعمال بود غالبا

بر علی و عن چو من داخل شود باشند اسم
پس بهی فوق جانب معنی نزای مقتدا

## النوع الثانی والثالث

نوع ثانی شش حروف و در لغت باشد هشت حرف
هر یکی را هست این حیثیت گردانیکا

انّ و انّ کانّ لیت لکنّ لعلّ
ناصب مسند الیه و رافع مسند ولا

مجموعه نحو میر

| | |
|---|---|
| ان با ان کنند تشبیه مضارع را جمال | لیک ان از شبه شد است صاحب کمال |
| ان را که مصدر خوانند ابتدا و احوال | بعد دخول القسم مفتوح خوان هم چار جا |
| ان یکی نیست کان واقع شود [illegible] | نیز چون واقع شود مفعول یا فاعل مبتدا |
| پس چه امی کانه ز الثقال و الاخف | لذا گردد از عمل چون انما و انما |
| بهر استدراک لکن هم بود [illegible] | [illegible] معنی هست [illegible] خلاف [illegible] |
| پس تمنی را بود لیت [illegible] العلل | سیکند لا نفی استقبال و نفی حال ما |

## النوع الرابع

| | |
|---|---|
| نوع رابع [illegible] حرف ناصب بمعنی [illegible] | یا و یا همزه و [illegible] ایا و ای هیا |
| بهر استثنا است الا بود معنی و | یا و همزه چون ایا و [illegible] |
| بهر قریب ای و همزه بهر اوسط است یا | بعد ازان [illegible] بهر ان [illegible] ایا |
| نوع رابع چون شنیدی با تفصیل یا | نوع خامس [illegible] نیز گردد [illegible] |

## النوع الخامس

| | |
|---|---|
| [illegible] این چهار حرف معتبر | نصب مستقبل کنند [illegible] |
| ان [illegible] استقبال [illegible] | لیک مستقبل شود [illegible] |

مجموعه نحو میر

| | |
|---|---|
| بعد او و فا و حتی لام جحد و لام کی | بعد او و ام آن مقدر آید ای باصفا |
| نیک بشنو استفهام و نهی و نفی و امر و عرض دان | یا تمنی لازم آید هر چه اینجا ... وفا |
| لن برای نفی استقبال و تاکید بیا | کی شود از بهر تعلیل و اذن بهر جزا |
| نوع سادس شد کنون بشنو ... | تا ترا در فن علم نحو باشد ... |

## النوع السادس

| | |
|---|---|
| ان و لم لما و لام امر و لای نهی بیان | پنج حرف جازم فعلند هر یک بی غبا |
| ان بود از بهر شرط و لم ... ان | لام دان از بهر امر و ... نهی لا |
| ... استغراق ... باشد | نیز ... بسته ... |
| نوع سابع کان ... | ... |

## النوع السابع

| | |
|---|---|
| هست ... ما ... | ... |
| ... بسته ... | همچنان ... شرط ... |

## النوع الثامن

| | |
|---|---|
| نوع ثامن با ... منکو ... | هست ... باشد ... |

اولین لفظش باشد مرکب با ما | همچنین تا آخر تسعین بشمر [illegible]

باز ثانی گر بود استفهام باشد بهر | ثالث ایشان کاین رابع ایشان کذا

وان عشر تا تسع تمییزست از بهر عدد | یا دو رامی آن کنایه از عدد [illegible]

نوع تاسع [illegible] شافعی و خوش | هست [illegible] علیل [illegible] اشتفا

## النوع التاسع

نه بود اسمای افعال کز ایشان شد نصب | دونک و بله علیک حی باشد ها

پس روید یا زرابع اسم را بعد آن | با هیهات شتان سرعان یا وکیل [illegible]

دونک اسم [illegible] باشد [illegible] | چون روید آن اسم [illegible] دعا

[illegible] ان [illegible] اسم [illegible] | [illegible] با اسم [illegible] عان [illegible]

[illegible] ان شتان [illegible] فرق | [illegible] یا [illegible] اقتضا

## النوع العاشر

نوع عاشر سیزده فعل کان ناقصه | رافع اسم‌اند ناصب خبر چون ما و لا

کان صار اصبح امسی اضحی ظل بات | ما فتی ما دام ما زال لیس [illegible]

ما برح ما انفک دانفا کز ایشان مشتق ها | هر یکی با معنی همین حکمست در جمله ها

مجموعه نحو میر

کان باشد بهر اثبات خبر مر اسم را | در زمان ماضی اما منقطع یا دائما
نیز باشد لازم و معنی ثبت چون آمده | هم بمعنی صار مستعمل شود ای باوفا
صار بهر انتقال است آن صحیح و اصبحی | مقترن مضمون جمله با صباح یا مسا
ظل سازد مقترن مضمون جمله با نهار | بات شب سازد و مقترن اما اضحی با ضحی
نیز این هر پنج بمعنی صار هم باشند تمام | لیک ظل و بات نایم هر گز ای فتا
میکند توقیت شی دام مر این جمله را | تا بهان مدت که مضمون خبر دارد بقا
ما برح ما زال ما انفک هم ما فتی | بهر استمرار اخبار است بهر اسمها
لیس بهر نفی مضمون جمله شد یا منع | حکم ما مر هذه الافعال باشد جملها
نوع عاشر چون بیان شد بر زبان مهتدی | مختصر با افعال ناقص نوع گشت منتهی

## النوع الحادی عشر

از افعال مقاربه عمل حجوا اقصد | هست آن کاد و کرب ها و اوشک و دیگر عسی
کاد خود باشد دال بر قرب خبر لیکن | لیک او روی حصول ای اهل فضل بشنو
چون کرب ها و اوشک شد مر ... | در خبر از وی بیاید ... ی معتنا
بعد از آن تالی خبر هم مختصر مستعمل | کان ... گشت ... تکلف ... را

## النوع الثانی عشر

| | |
|---|---|
| وانگه اسما جنس افعال مدح و ذم بود | چار چون نعم و بئس و ساء آنگه حبذا |
| نعم بهر مدح عام و بئس بهر ذم عام | همچو نعم حبذا اسا چون بئس عام [illegible] |
| بعد هر فعل مدح ز فاعل بود و را اسم | نیست استعمال و با غیر او هیچ جا |
| با زمین تا نشد مخصوص [illegible] | وان تعجب افعال قلوب بین جمله ها |

## النوع الثالث عشر

| | |
|---|---|
| باز افعال یقین و شک بود کان هفت دان | چون در آید هر یکی منصوب سازد هر دو را |
| خلت باشد لعمیت علمت با زعمت | ظننت با رأیت چون حسبت بی خطا |
| [illegible] علمت وجدت با رأیت | بهر ظن خلت و حسبت چون ظننت [illegible] |
| پس زعمت گاه بهر ظن بود گاهی یقین | هم بود معنی دگر مر بعض این افعال را |
| این معانی را بگیر نحوی از لوح حساب | لیک هست مفعول این [illegible] |
| پس ظننت متهم گاهی بمعنی آمدست | چون علمت گاه معنی عرفت [illegible] |
| همچنان مفهوم اتهمت شود معنی رأیت | هم وجدت هست معنی [illegible] |
| سیزده نوع از عوامل چون بیان شد تمام | گوش دل را باز کن [illegible] |

# العوامل القیاسیة

بدان آن هفت قیاسی اسم فاعل مصدر و — اسم مفعول و مضاف ار عمل باشد مطلقا

سوم صفت باشد که او مانند اسم فاعل — هفتم اسم تام باشد ناصب تمییز را

فعل عامل هست آنا مطلقا و بی شرط — خواه واقع خواه لازم باشد ای اهل صفا

رفع فاعل ده و هم فعل مفعول را — فعل واقع میکند منصوب لازم [illegible]

اسم فاعل اسم مفعول صفت مصدر است — در عمل چون فعلها لیکن رفع و نصب را

شرط مصدر در عمل باشد شدن [illegible] — با استعمال از بهر عمل باشد سزا

اسم فاعل با معنی حال و استقبال شدن — هست شرط آنکه باشد معتمد بر مبتدا

یا که بر موصوف یا ذو الحال یا بر حرف نفی — یا به استفهام یا موصول [illegible]

در حق این هر دو شرط آید [illegible] — اسم مفعول است چون اسم فاعل [illegible]

در حق تذکیر و جمع و تثنیه [illegible] — شد صفت چون اسم فاعل لیک [illegible]

ناصب تمییز اسم باشد کان تمام — با یکی از چار اشیا گردد ای صاحب [illegible]

هست تنوین و اضافه و نون جمع و تثنیه — پس شود معنی تمام اسم تام ای [illegible]

هست معنی تا مثل آنکه او را سوی غیر — شد اضافت با یکی زین چار اشیا [illegible]

عوامل معنوی

| | |
|---|---|
| عامل فعل مضارع ... | ... [illegible] |
| رفع فعل مضارع ... [illegible] | عامل نزد ... [illegible] |
| معنی ... [illegible] | ... باشد صحیح ... [illegible] |
| لیک ... شود ... از حروف ... [illegible] | عامل ... [illegible] |
| مبتدا را ابتدا عامل بود بالاتفاق | لیک ... [illegible] |
| ... از عامل لفظی بود | ... [illegible] |
| ثانیش ... بود ... صدر کلام | خواه لفظا خواه ... [illegible] |
| در خبر هم ابتدا عامل بود یا مبتدا | یا بود ... عامل ... [illegible] |
| نزد بعضی عامل ... ابتدا هم مبتدا | ... [illegible] |

## خاتمه

الحمد لله که ... [illegible]